

هو العیسی

پوشیده نماند که این کتاب مستطاب که در مصیبت حضرت

هذا کتاب خامس ال عجا دلسوز

است در حقیقت در منشو اعناق جور است و تا کنون اشاع

در مصیبت این ملاحظ و مطلوب مرغوب برشته نظم در بنام

و متن آن از افکار بدیهه مرحوم مغفور خلد آشیان حجه الاسلام حاج سید

شیخ آرائی مازندانی و حواشی آن از افکار بلیغ مرحوم حجت

مکان جدوة الانام مروج الاحکام آقامی قاسید محمد

در تهران از آرائی مازندانی طباطبائی بیج



سر کتب و نسخ و خط و کتاب و دستاویز و کتابخانه

سر کتبی و غیره از خانوادۀ مستوفی در جبین
است بکم نه اعمن اگر چه اول دیوان دادا بیگ
که باوادی ناصدا این مدد پس در

پس در ایامی که

بر احمد درویش
دیدی بزمینا

زنان پسران

کرده اسرار

اور ازل یعنی علم

(۲)

فہرست از ان

الحمد لله

فردی از این اخصی

انسان

پایای

و عا

بسم الله الرحمن الرحيم

فِي نَذِيرٍ كَارٍ الْمَصِيبَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

و از گون چرخ کهن گوشن تابش ببار
 آتش آه دل اهل سموات بگر
 تشنه گامان ره بادی عشق تمام
 از عدم نسخه کز صدف بستان وجود
 انجمی چند بطرف چینی لاله شدند
 رخ داماد گل از غنچه همی در چید
 شده پیر مژده چراغ غنیمت از بویابی

المعنى

باز این چه شبی است که در کار عالم است
باز این چه ناز به وجه نوا و چه ماکم است



این نامید است که از میان کوه
 از میان کوه و در فرات و میراد
 از شنگان شاره کیوان رسد
 همان لب فرات کشد تشنه کوفیان
 ابرینان تخت جوانان شاه دین
 اندم که دود مجمر ماتم بلند شد
 گردون سپاه معج و آنکه بلند شد

مکتب احمد پور
۴۲

کوه بهر کعبه یکفای
سوز در کتی کفر
بگیر و چو جبر و افسوس
منع بگیر دو چرخ این
نمذ و نگذار از این
انتقامی بکش از دشمنان
ز آنکه بیداد تو مگویان
آخچه آمد بر سر آل نبی
از بنی سفیان

کاش آن زمان بساط جهان از کون شدی
کاش آن زمان حجاب و کستی بختی
کاش آن زمان غروب به مهر کائنات
کاش آن زمان شهره علم زدینه
کاش آن زمان که شست قدر تیر گرد
کاش آن زمان که قحط فرانت فخر جان
کاش آن زمان که تیر ز نرود میان
کاش آن زمان که دشمنه گزینان
کاش آن زمان که نور خدا جلوه بر

شده عدم نیل قیاس فرزند شدی
خیل ملک بان فلک نیلگون شدی
دیوان ممکنات از مطلع درون شدی
یکت از درون آه یکوان برون شدی
سوی فضاتانه بر آن کاف و نون شدی
یکباره کائنات مبدل بچون شدی
طاق ابد ز دست ازل سرنگون شدی
صد حرم حرام بعام سکون شدی
خلق جهان چه طور سر زبون شدی

این کشته نهانده در خون حسین
 این شاه فلک را که لشکر دلیر دارد
 این تشنه کام که عطشش تا قلوب
 این پاره پاره تن که نوک سینه

این کشته نهانده در خون حسین
 این شاه فلک را که لشکر دلیر دارد
 این تشنه کام که عطشش تا قلوب
 این پاره پاره تن که نوک سینه
 این کشته نهانده در خون حسین
 این شاه فلک را که لشکر دلیر دارد
 این تشنه کام که عطشش تا قلوب
 این پاره پاره تن که نوک سینه

کس حیل ناکه بیکو اینان فتاد تو میکده جبرئیل امین پاسبان شان ووداد از نهاد پردگیان بر فلک وحشت فرا گرفته تمامی کائنات هر جا سنان و نیزه بر نکشتان هر جا که گوهر است عقیق همین شد بانگ خروش دلور برخواست اهل یکباره چشم بصبغه زهره آفرینان بیتاب گشت و ناله بد اخوان	رحل عزاد و نوحه بکون مکان فتاد وز چرخ سفلد پاس بنامحرمان فتاد چون قتلگاه معبر کرد بیان فتاد تا چشم بکیان متن خون طہان فتاد جانی نبود تیر ملاکزنگان فتاد هر جا که بود کوکبی از آسمان فتاد چند آنکه نه رواق بشور و فغان فتاد بر سپکر شهید بخون رخوان فتاد از دل کشید طایر قدس از خان فتاد
--	---

کس داد رس نبود بران بصبغه بتول
 ناچار رویش گرفت که یار سول

این کشته نهانده در خون حسین این شاه فلک را که لشکر دلیر دارد این تشنه کام که عطشش تا قلوب این پاره پاره تن که نوک سینه	این نخل سر بریده مور وون حسین یکباره زود باک بشیخون حسین خرگاه تشنگی زده بیرون حسین از هر گشردان شده چون حسین
---	--

بجاست از این که در میان
وینک و نیک و نیک و نیک

بجاست از این که در میان
وینک و نیک و نیک و نیک

این جسم نازنین که ز پیکان رخشان	زخم از هزار دفرش افزون جستن
این شنه فوات که از دخت آتش	از سوز جان بخرمن گردون جستن
این پیکر طپان که زده چهره ارغوان	از دوشش تا برش بهایون جستن
این کشتی نجات بگرداب خون گرو	سکان عرش کیره هامون جستن
این گل که شد شکفته ز خار حان ازو	پوشیده دهر حابه گلگون جستن

پس باز بان شکوه مبادر خطاب کرد
کز سوز جان تمامی عالم کباب کرد

کی همدا شکسته پروبال مابین	مارا اسپر میر و میر ناسبین
اولا و مصطفی که عزیزان داورند	در حیطه شداید اهل دعا بسین
افغان سر شک خون بجهان از جلال	کامد ز جهان نیایج خود مبتلا بسین
چون موج در ملام طوفان آرخلد	کشتی شکست خورده آل عباسین
آبی که کبرایش کند مهر مادرش	وا از منع آب تشنه سرزتن جدای بسین
ابدان خون طپان به بیغیل و یکفن	سرمای خون چکان همه بر نیزه بسین
آنتر که بود تاج سر مصطفی مدام	تاج سر سنان جد از قفا بسین
آن تن که بود خوا بگوش دامن بول	صد پاره پاره خوا بگوش کربلا بسین

آنکه نور دیش از نه بار
چشمه جوان ز غلش آرزو
آن چو سوزن ز چشمان بول
پادیده و جیب نامان بول
آن غیل اندوهان غلش
وان صغی اندوهان صغوز
آنکه اسوده بنامش شوش
خون حق از خون بهای حقین



عقل گفت این عجبی است که زبان
 این گفتا این بیا این زبان
 عقل گفت این بیا این زبان
 عقل گفت این بیا این زبان

۳۰ خواهر من منم که جهانی در محراب
 هست و چهارش هفت روز شب شد

خواهش منم که فضای یاض قدس	جای سرشک دیده پر از خون ناب شد
خواهش منم که ز خون شهادت	دست ابد بسان ازل هم خضاب شد
خواهش منم که تمامی ز غم بوجت	پرتما چه مرغ سمندر عقاب شد
خواهش منم ز سر اداق شراره	بر خواست ناب برش معلى شهاب شد
خواهش منم که ز آشوب رستخیز	زین نظم کریمه خیز چه روز حد شد
خواهش منم که ز سر پنج قضا	طاق ابد بدامن مامون خراب شد

جزاشک و آه قاتل سامع حسین نکرد
 چشم امید غریب با مام بسن نه کرد

خبر بجزد بهواتر رسیده از معصوم	هر آنکس که بگرید بر آتش مظلوم
کناه او همه از سر و باخمن ریزد	چه بر که های در خان بفصل مایه سوم
بهشت و خلد بر او واجب از خدای کریم	هر آنکه گریه نماید غلشود محروم
عجب ممکن که حسین هر هفت گشت کرده نیا	خدا سب از کند هر چه را بران

سان گریه عزیز است با او اینک است
 بیا تور و صندره صنوان غا بخود محوم

تا پیکر شش بجاک و سرش بر سنان شد
 یکباره اهل بیت سر اداق عیان شد

عقل گفت این عجبی است که
 و این همه سیفیان از شمشیر
 عقل گفت این حسن عقیل
 لشکر صیاد و جدال تو هم کام
 عقل گفت اعدا هست این عدا
 که بکفار عتبار در مصداق
 عقل گفت این عجبی است که
 و این همه سیفیان از شمشیر



سنگ بود در آتش از آتش
 که در آتش از آتش
 در آتش از آتش
 در آتش از آتش

خورشید آسمان بیان در کارش	و آنکه حریم فاطمه بی سایبان شد
آتش بزمی با چه کشیدند تا کن	خرگاه آسمان همه دود از زمان شد
آتش چه سوخت خیمه جلال اهل بیت	جانی نبود دینزیشان لامکان شد
بجایمان چه گشته میان خوردن	بی اختیار سوی بیابان روان شد
بودند در تقایشان انگروه شوم	کوبا که عهد بسته بی کودکان شد
سپاره دارد دست بلا خشم گریه	از بخت نارسای کیوان فروزن شد
دست خطا عدوی عذرت دراز کرد	سویه گشتان و سبزه جان موگنان شد
فریاد بایه زیبا بان طبع شد	چند آنکه شور بوجه بهفت آسمان شد

آه از دیکه آتش کردون شد شکا	گشتند اهل بیت بر میان شتر سوا
سرهای گشتگان همه بر نیزه پاش	از پی تمام پردگیان گشته راز راز
سر با بجلوه باشد رخشان	غمها بدیده باشد افشان
اما آنکه بانوی حرم کبریا بدند	در کوفه بی نقاب گشتانند روزگار

(۱۲)

آنکه از آتش از آتش
 آنکه از آتش از آتش
 آنکه از آتش از آتش
 آنکه از آتش از آتش

عشق برکت باشد این که مصطفی
 پیر چادر باد می باشد یعنی
 پیر از آنکه بیاید بر سر کعبه
 و بعد از آن که در آنجا بیاید
 چنانکه طاق و حیدری و غیره
 غالباً از آن وقت حیدری است

مصطفی خود کعبه و نماز
 چون نماز برادر اخوان
 که رسول است بخوان بی بیا
 احمد است این شب عید حیدری
 آنکه در آن وقت حیدری است

(۱۳۷)

این باشد اعدای عقل کاین
 فی روستای جوان پیغمبر
 آنکه می بیند از او دار پیما
 حضرت کاظم و امام آتش نهاد
 آنکه می بیند ستم که در غایت
 دوست از خلق می داند
 میگرفت از دنیا و از او کس
 از دیگر خاصان بار کس

سرداشان بعیش و زمان در پی عزا	بر اهل بیت کردان اشک بر خدا
گفتی خموش مرد شام و دمان کشند	ز نهایشان سر شک نمایند با شام
فوتیکه بار گاش عبور چنانست	در بارگاه سوّم میمند در نفس
آن دشمن خدای کجفت از ره عناد	روایتان موز خداوند کردگار
گفتی که نوز حق همه روز است در عیان	حمد خدای کرده شهادت با شام

بس با جرای کرده ز هر حال صدام شد
 ناچار اهل بیت روانه بشام شد

چون شد بباط آل نبی در حصار شام	صبح بلاد میداده شد از کوبار شام
اندوه شام برده غم کربلا زنا	بس ظلمها بال بنی شد دیار شام
شامی بباط شادی عیش و طرب نواخت	آیین شهر بسته از آن زرنگار شام
در معرض نظاره شان برده ناکار	بی معجزه نقاب دران گیردار شام
و آنکه بر بند جز است حریم خدا حصار	تا ترک شد بال بنی روزگار شام
بر گلشن رسول در آن مجلس دعا	با بریده غم ز قوّم ستار شام
آنکه سر شریف بر زدنش بریند حوا	چندان ستم نموده که شد یادگار شام
فوتیکه آستان جلالت ملک معینم	جسمی خرابه منزل بر جانی مزار شام

نماز



بیت صفتین حق بود استیلا
که از او صفتین را خواست
بیت صفتین حق بود استیلا
که از او صفتین را خواست
بیت صفتین حق بود استیلا
که از او صفتین را خواست
بیت صفتین حق بود استیلا
که از او صفتین را خواست

تا ازل محبت پرده کیان میمان شام
شد مستنم بباله از آن میزبان شام

اندوه غم نامی چون فرا گرفت
 کس بمفریب نپووه مگر خیل اشک و آه
 از نو مگر بلال محرم کشیده تیغ
 آن بی کسان ز شام چه پیوده مرده
 چندان گذشت ناله شبگیر ابله
 چون ترتب سر تعین نمودار شد ز دود
 اندم که از عمار می محفل خزان شدند
 چون شد بلند سوزش افغان ازین
 بر یک زبان پر کله برشته نشود
 با صد نواد و باره ره کر بلا گرفت
 بدم بنود جز که بغم آشنا گرفت
 کاشوب در نامی ارض سما گرفت
 یکباره بوی مشک ز باد صبا گرفت
 کز آه دل ستراره به پیرها گرفت
 صبری بجای نمانده و طاقت کجا گرفت
 بانگ خروش و باده بعرش عدا گرفت
 گفستی عزا^{حدا}ش بهر دوسر گرفت
 هر کس هزار کشته ز مهر وفا گرفت

از ظلم شام کوفه بسی کشت راز شد
انکه ترا هـ عضه ملک حجاز شد

انجام غم چه از فلک شیوه باز شد
برخواست شور و هیاهو بیاچرخ شد

راه سرور بسته رود غصه باز شد
اندکم که در سبزه صفت مجاز شد

هر یک از خاصان بنوعی زبان با
 بسته گذشت از اول بسیار
 هر یک از ایشان بفرمان
 و علی برادر و میرد از آن
 (۱۱۴)
 یک بر کل بلا با یک
 رونبا و رند از روی
 صلا و اودنا و می
 بی خردا نبوده سخن بلا
 ماندان نبوده بلا بی
 بس صلا و اودنا و می
 از صف و انبیا و می
 شود آمد نا



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

کسی عزای رسول خدا نکرده است | سرشک منتقم از دیده هر مغیره چو

ابصار المغنم

رسیده محنت بیدادم از سه صفتش	ز قه ماه محرم زیادم از اثرش
دیگر چه پانده صفتیغ میکشد برش	بخون کشیده محرم تمامی جبروت
سفر نکرده غمگشته ثوبت حضرتش	کمان که خانه نسیان بود غم بیدی
که دل ز ماه صفر پاره اندر برش	بسوزد و محرم نشد بدل بسوزد
که سیل موج زان میزد خشم ترش	هنوز خشک نشد اشک دیده برش
بدشت ماریه زهر اگر ناکمان خبرش	بسوزد موسی پریشان کیوان رخ
کشیده سوخت بیکدم تمام جرجش	رسید موسم ماتم که شعله برگردش
رسول شاه رضا محبتی که در سفرش	تشنه تن نموده سفر زین جهان باده
چرا که تلخی زهرش حکام شد عمرش	نکرده سود زیان کرده سود افس
غریب خاک خراسان ضا شد از	سفر مگو که خطر داشت بر حسن تنها
سعد و سبنر گنیزد میکند ارشش	کو تو زهر که الوان نموده سبیل
که محبتی ز جگر ساخت مرهم حشرش	مگر که سپینه قاسم ندانست مرهم
که خون حلق حشر دشت برش	مگر که تازه بود خون حلق شاه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 (۱۹)
 در هر چه که در این کتاب است
 از حدیث و تفسیر و کلام
 و اخبار و مناقب ائمه
 علیهم السلام و غیره
 و آنچه در این کتاب است
 از حدیث و تفسیر و کلام
 و اخبار و مناقب ائمه
 علیهم السلام و غیره



در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

جلوه کباب شد از تشنگی کنافرا اگر ز راه گلو مجتبی جلوه میر سخت ز تلخی فلک ار شد پیش بر سخت جلوه جلوه چو مایه در یاشنا و راند خون اگر چه ز خم فرون بر حسین و لیک	حسن آب ستم مار و پاره و پاره ولی بریده گلو شد حسین بطشت ز زمین ز شد تیغ شهادت چه گویم از شمشیر کنا رنج خون و جلد میر و نصیر خدنگ تیر تابوت و ز کفن گذر
--	--

بریز کوهر با قوت معتنم بر خاک
 بخاک او است امدم چه خوف از تفرق
 فی صیبه امیر المومنین

چه زجر بانگشیده امیر خیر گهر نموده غضب حقش در سخت نوم ز آتش حد آتش کشیده شعله بر بخانه که ملک انبوا اذن دخول چنانکده کس از مرتضی ز راه عنا آتش بگردن سربانی عماره مجلس عام کشیده و لغز نبی را فلک برشته کین	چه طلها که ندیده زبان کند قهر شکسته عهد ولایت گروه دیو بر در یکم روح لایم پاسبان و کشد بصیر بدون اذن در او رختند قوم شیر بر پیمان ستم ستم شده امیر کبیر ز بهر سبب شومی کنند امیر اسیر کند از اذل و او باش امثال و شیر
---	---

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

(۱۷)
 صیبه عین کرد دست کرد
 چینی نوشت از امیر کرد
 صیبه عهد خود و فادر نظر کرد
 پس فغان بر تو از خیل
 روزی پرت به بطن فلک
 بسیار از زبان
 چنان پیش پند و اندرز



کفایت یا جدا. این عهد مرا
بانت در ارم خداوندی که
عهد و میثاقی که باقی کرده ام
در ارضای دوست مطلق کرده ام
نه میقتد بر کرم بر میقتد
کلیدم از خورشید به افق
بی خورشیدش به افق
در ارضای او رضا باشد مرا

در صیبه حضرت فاطمه زهرا

آتش و آه دلم شعله صد دفتر
 ملک مشکین من از بعد رسول محتا
 کس نماده ز بنی زاده بجز زبیری
 انت میر عرب حرمت انشا
 آن فدک را که بنی گفته بود حق قبول
 خط فرمان بنی فاطمه نمود بر او
 کرده مشور فدک پاره لعین
 بی ادب دست بر آورده بر خاره مهر
 شرم نموده لعین در که فرد و نین
 شد سر اسیمه قبول آمده اندر پس
 چه شد آرم نزاری مگر از کیش
 شده نزد صفت در غضب قبول
 پایه ظلم چه زد بر در نیم سوز گشت
 محسنی را که بنی نام نهادش رحم

بود و نابود مرا یکره بر مجب
 ز غم فاطمه از نو بخشم عمر زد
 انتم از جور فدک چادر غم بر سر زد
 ز پس حلت او مشق جفا یکسر زد
 سکه ظلم غضب حق انداخته زد
 بیجا آب دهن را بخطا طهر زد
 چه کند فاطمه خبر خون که بچشم زد
 کاسان طرز دیگر خیمه سیلو فرزد
 آتش فزه حنت که بر مهر و ماله خرد
 کی لعین در گمن خیل ملا یک پر زد
 رفته بیرون که مابود لاد بنی خلک زد
 پادشاهی بر آورده لگد بر در زد
 پهلوی فاطمه را ناله بگردون بر زد
 ز رحم بار صدف طرح دیگر گوهر زد

[illegible]

مصدقی پیرزخان کی فاطمه
 جدر از اسود کله بیکه
 فاطمه بر آن کوبای پوزش
 دانه افغانم از دودم دماه
 مادا بمانی بکندم دماه
 دودم اسلار پوزش
 فاطمه بر آن کوبای پوزش

که چشم بود و در بانی حق
 زان بود بر فغانش کون
 آن بهشتی اگر امانه نمود
 از برای دوستی و دوستی
 (۲۲)
 آن جنبه که در او نیران
 فغانش اجماعی او
 این جوانان متباینه او
 کن ندانند بی باطن طلب
 این جوانان سر زنده او
 فکده گاه مشرب او
 اینچو است آنکه در او
 کرده اینان عهد او

جگر نازک و سوده الماس چرا	داود زینب بفلک چرخ کس یعنی چه
سوده زهر بیاورده زمین را که کجوش	چون کند سبط بنی زهر و دهن یعنی چه
فشمش بی پدر گشته خیش تنها	اخترش سینه دو چشمان ز غن یعنی چه
زینبا گریه ناصبر کجا تاب کجا	خواهر اقامت سروش بکفن یعنی چه
تیر باران که نمود است تیرت ظلم	چوبه نیرستم نقش و بدن یعنی چه
ماله و احسان شور جهان کرده پا	نوح و طوفان کند از بحر عدن یعنی چه
زین عزار روح شفیعا شده بیرون	باغ را خوف ز برهوت زمین یعنی چه

حکایت عالم نذر

حدیث ابن ضابط چه سنگ بر زرد	حکایت غم و دستور عالم نذر
خطاب خانی اکبر رسیده بر ذرات	که کیت جام بلا سر کشید و بپیر شد
هر آنکه باده محنت بجان تناکرد	ز جان گذشت جوانان بر ننگ اهر شد
صدای العطش که دگان باوج رسد	کبود و خشک لب لعشان مصور شد
تمام پردگیان را اسیر باید و	بر سیاهان ستم بسته بهچو گوهر شد
جزای آنکه دهد در هم هر آنچه باو است	هر آنچه هست بمن چون جزای محشر شد
شفاعت همه عاصی بمن محبت او است	عطای اندک او سلبیل و کوثر شد
ز بر مصیبت جامش فروز نداد جواب	بجز که شاه شیدان عرض داد شد

این جوان باشد حسین بن علی
 آنکه از وی سر حق باشد نجیبی یعنی
 این همان شاهی باشد که در دنیا
 آنکه او را اند نبیا باشد

این حسین عند الله عظیم
 بیست صدیق این یقین عظیم
 این ذبیح الله است سید
 این خلیل الله تعظیم صفا
 این کلیم طور و شست ابلا

(۲۲)

این پسر از دیوان بلا
 فی طوفان ستم بود غم
 یونی بر غم او در پس ام
 احمد شمس هذا اگر انچه
 حیدر از بد تقی در کار است
 جنتای عدل و انصاف
 انضای جبر و ستم
 این

منم که جام بلار از شوق میوشم	اگر چه مبادۀ ما بچو بگر اخضر شد
منم که ساغر محنت بر کشم سر شا	اگر چه زهر هلا حل نصیب ساغر شد
منم که سر منجم بر سجود و سر بارم	اگر چه پاره تنم سر بر زیر حجر شد
بار مغان ربت ارغوان کنم بر پا	بر سم بدیه جوان رشید اکبر شد
خضاب کوی نور شادیت دانا	تجده غنچه کل شیر خواره اصغر شد
لوای شکر در آنفرصه نیند جاس	بحرب گاه نهان زیر تیغ جعفر شد
رضایم آنکه تمام تبار خویش آرزو	نشان تیر دستان بر طرف پیکر شد
رضایم آنکه همه طفلگان کباب عیش	ز جام صبر دلم از عطش فخر شد
رضایم آنکه تمام حرم اسیر شوند	بهر دیار ستم دیده غصه پرورش شد
رضایم آنکه تخم را بر زیر ستم ستور	چو توتیانه کسی غسل و نه کفن بر شد
رضایم آنکه ره دوست مال پر شود	اگر جباله من این عمل مکرر شد
رضایم آنکه مصیبت بدل پذیرفتم	بشرط آنکه شفاعت بمن مقرر شد
باسم عهد نوشتند بر صحیفه نوز	بخط و مهربانی و وصی مصدر شد
یعنی آنکه شفیعا میزد و بحجیم	علی الخصوص اگر دیده اش غم تر شد

حکایت امیر السلار

انچه تدبیر ازل صنع خدا خواهد شد	سور پیمان قدم رنج عنا خواهد شد
---------------------------------	--------------------------------



[illegible]

(۲۴)

منتظر امر و فرمان من
باشند از جان و دل و جان
و ان سوار و یکدانش
زمره اصحابش از پیش
که یکف بر یک پای
جان شان مانع و بین
کردند تا خبری از روی
جانشان از شوق خیزد
رف

(۲۴)

منتظر امر و فرمان من
باشند از جان و دل و جان
و ان سوار و یکدانش
زمره اصحابش از پیش
که یکف بر یک پای
جان شان مانع و بین
کردند تا خبری از روی
جانشان از شوق خیزد
رف

(۲۴)

منتظر امر و فرمان من
باشند از جان و دل و جان
و ان سوار و یکدانش
زمره اصحابش از پیش
که یکف بر یک پای
جان شان مانع و بین
کردند تا خبری از روی
جانشان از شوق خیزد
رف

کسی که از اینان بگریزد
 از دوزخ و آتش و جحیم
 و در دوزخ و آتش و جحیم
 و در دوزخ و آتش و جحیم

بریده تیغ جاسین لب علیا	کسی ندیده شهید می لبش که بر هم
بنوده کس که برسد ز حال مسلم	مگر که تیر پای بسینه بر دم
چرا ننگه بلم کسی که کیف الحاک	سنان و نیزه عدوان مگر که محرم
گرفته تیغ بدامن سر غریب دیار	بجای اشک مگر خون تیغ ظالم
ز بام قصر هناد پیکر مشرب	بدن که خورده و ریزه چگونه درم
سرش هدیه فرسا دشام نور	بکوفه دار کشید ندتنی که سیریم
خروش و لوله پر شد صوامع ملکوت	سکون بگردش گردون چراغ
بنغم باز شفیعا دیگر زعم سویم	که بار غمزدگان تا قیام قائم

ایضا شهادت مسلم

من اولاد عقیلم مسلم زار	بچنک کوفیان شتم گرفتار
همه آثوب این شهر از بر ایم	که ریزند خون من اینقوم خونخوار
غریبم من غریبم من غریبم	ز خویش و اقربا من بی نصیبم
نه سردارم نه سامانی در این شهر	ز سایه سایه بانی دارم این شهر
نه جانی رهبرم نه رهبنائی	نه خانه خانمانی دارم این شهر
غریبم من غریبم من غریبم	ز خویش و اقربا من بی نصیبم

کسی که از اینان بگریزد
 از دوزخ و آتش و جحیم
 و در دوزخ و آتش و جحیم
 و در دوزخ و آتش و جحیم

(۲۷)

عقل از بسته از هم جدا
 دهم پیش از آنکه در بیضا
 ناله چون کم کرد گان جوید خدا
 رفته اندر عالم نازیک دهم
 ناماید لات از آنه دهم
 عالمی نازیک ناپیدان
 خفته اندر دی بی چون
 پس در اول کردش کند از هم
 بیس نایافته اید بهر زمان
 نام



لکه بکست تا فتنه زدگان / عالم جهر دیده دل پر بس نام از عالم دهر
 با فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان

حدیث اکرم الصیف پسر	شد می کر چه همان بوده کار
منم مسلم پناسم ده بخانه	ز بهر خاطر خاتون محشر

غریبم من غریبم من غریبم	ز خویش و اقربا من بی نصیبم
-------------------------	----------------------------

بیای ز پناهم ده تو آب	پناهم جایگاهم ده تو آب
مرانی خانه و منزل در این شهر	بیادر خانه را هم ده تو آب

غریبم من غریبم من غریبم	ز خویش و اقربا من بی نصیبم
انصاف	سهاکت

خبر از مسلم دلخون چه بخت برید	ببین خون دل از دیده حق من
گفت ایام فرخنده نیکو اقبال	خوش تر حال که سرشق شهادت
هم مخور گزنی تو آیم و اندیشه مکن	با همه خوب خان جام شهادت
لبک سوزم از مرک تو و در دیو	که زمرک تو من شتر خو خوار درید
چه در این شهر کسی مسلم یاور و یار	نه مدد کار و تباری که باو چشم امید
نه کسی بدم او بود دم تیغ جفا	مگر آن تیغ سرش را گرفت برید
نه کسی رحم غریبانم مسلم بنمود	کسی گفته در این شهر غریب و وحید
بگری شده کشته انقوم و غا	غریبم ظلم و ستم جانب مسلم

بسیار دینداران / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان
 با فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان / کشته از فتنه زدگان
 (۲۸۱)
 آنچه آورد از شان خوب / نیست غیر از شایافته خون
 چونکه کرد و بست / میکند از این پس
 نه زبده و خوب / میبارد و بخوان
 آن کند از این / آن کند از این
 آن کند از این / آن کند از این

خبر از خط سحر که در میان کتب است
 در او نامی است که در میان کتب است
 از خط سحر که در میان کتب است
 از خط سحر که در میان کتب است

سخت باشد بفرمان که شود کشته طلم	سخت ترا کند تن پاره سردار کشید
نالایک بر منم لب تشنه و محنت کنم	که تشنه لبم در آتش محنت
ای شهید یکم بهم جان بفریادی	بفریادی بهم جان که نباشی تو فریادی
مستقیم ناله بدم تو غنیمت بشما	که شهید است غریب است و غریب است

خبر یافتن محترم از شهادت پدرش

دختر بود از مسلم حرم شاه شهید	دختر خواهر او بود پیش طلبید
مهربانی به پشیمان که همی داشت	دست آفت بر صورت طفل کشید
گفته ان طفل به کشته مکر شد پدرم	که شود مهر سیمین تو امروز پدرم
زود کرده گریه گلوی شهیدین تابید	بجبین شک و آن گشت که طفل
چون حال پدر زار خبردار شد	حالتی شد که مکر صوقیاست بدید
دل شوریده آن بی پدر از بهر پدر	شورش سر بر دوشیون یکم برید
لطمه بر صورت و سر نیزه افغان بنمود	پیرین چاک زود و جامه غم آید
که ز فریاد و فغانش حرم آگاه شد	نالایک زمین و کلثوم مگردون برید
شورش در حرم افتاد و جزو ار شد	جفر و عون علی کسبه عباس شد
پیرین کرده قیامت و لاد عقیل	آه و ناله چنان خواست که گوشید
نه عمامه بری ماند و نه تن ماند و نسا	نه دلی ماند مگر ناله بعد زار کشید

(۲۹)

دختر خواهر او بود پیش طلبید
 دست آفت بر صورت طفل کشید
 که شود مهر سیمین تو امروز پدرم
 بجبین شک و آن گشت که طفل
 حالتی شد که مکر صوقیاست بدید
 شورش سر بر دوشیون یکم برید
 پیرین چاک زود و جامه غم آید
 نالایک زمین و کلثوم مگردون برید
 جفر و عون علی کسبه عباس شد
 آه و ناله چنان خواست که گوشید
 نه دلی ماند مگر ناله بعد زار کشید



گرفتاری او امام با بود
مرغام انس و جن نهاد بود
سرفت ز غفر خست چو بخت
باب غفر خست چو بخت
حالی در کمر کلاه و خست
خست کلاه و خست کلاه
یک روز نهاد غریب بی معین
باید ماند و از آنکه زمین
از آب و گل

عبدالرزاق بن خلیل
بنامی
از کربلائی پیر
و سرور
و عظیم آنجا محضی

نکته
جمله و نثار در سینه و بینه
در میان یکدیگاری هونک
که از خاشاک نیست که در
دزدیگر به جملای پادشاه
سینه نمودی در نظر چون جملای
دزدیگر جان بنیچن غنایان
پادشاه و انصار و

شهید بی پیران را کنار شطرها
 رسید مقتل و بکشد استین بالا
 دو نور دیده مسلم نظاره میکرد
 مسلمی که حمایت نماید آل رسول
 نه کس خبر برساند بکوفه مسلم زار
 تو خفتی بلجده بی خبر از طفلان
 تو داد در سن پیمان این باین
 هزار حیف که بی اقرار باشند طفلان
 نه محرمی که نمایند در دول یکدم
 نه قاصدی که فرستد بسوی شهر یا
 بسوزد و ناله گرفتند و امن بد خو
 بیا تو حارث بیدین ناما رجمی
 نه آنکه ماز قریش و ز خاندان
 دو طفل مسلم را بریم از خدا شرمی
 ز ما تو چشم بپوش ترحمی بنما
 جفا مکن تو با کیوان ما بر اش
 که خون آل نبی در کنار آب بدر
 شهید تیغ برهنه که تن کند غیر
 بنود چاره بجز سیل خون بدید
 نه مادری تباری نه خوشی و نه خواب
 که ای شهید جفا کو دکن خود بگر
 بدست ظالم بیدین اسیریم مضطر
 بیاد کو دکن خود را از این میان
 غریب و بیگس و بی آشناسند آخر
 نه مصلتی که نبالند شان سوز جلگه
 که تا بابل وطن حال شان نموده
 بگفته اند که از خون ما تو باش
 عزیز حرست ما نزد خالق اکبر
 نظر بخویشی ما کن شافع محشر
 حیا ز کشتن ما کن ز روی سعید
 ز بهر خاطر عمم که ساقی کوثر
 نشانه عربی خلع کن ز ما یکسر

که خون آل نبی در کنار آتوب هر
شید تیغ برهنه که تن کند غیر
بنود چار و بحر سیل خون بدید
نه مادر می تباری نه خوش و نی خواهر
که ای شهید جفا کو دکن خود بگر
بدست ظالم بدین اسیر و مضطر
بیاد کو دکن خود را از این میانه
غریب و بیگس و بی آشناسند آخر
نه مملتی که بنالند شان سوز جگر
که تا بابل وطن حال شان نموده
بگفته اند که از خون تا تو باش
عزیز حرست مان نزد خالق اکبر
نظر بخویشی ما کن بیافع محشر
حیاز کشتن ما کن ز روی سغیر
زهر خاطر عمم که ساقی کوثر
نشانه عربی خلع کن ز نایکسر

بکیر

سختی شایسته هیچ دوستی
 نجات دهنده پیوسته وار و
 سنان چنان چنان چنان
 و از جمل خیزد

لشکر طغیان مهیا گشته از بهر قبال	قبل و غارت بار فرمان عمر نزدیک شد
ل هوای یار دارد دگر نهان از خود	مرغ دل را ناله وقت سحر نزدیک شد
موسم اندوه و حسرت گشته کاندل	جای شک و فقدان خویش نزدیک شد
چو شاد آل طهر را اجل سومی بلا	بار محنت منزل قطع سفر نزدیک شد
نور چشم مصطفی از کین دشمن در کین	دام صید افکن تقدیر قهوه نزدیک شد
پرده غیرت پوشیده کعبه از چشم حسان	پرده اطمینان را پرده در نزدیک شد
چو رکوفی دستیز شامیان چنان	تایسیان را نماید در بدر نزدیک شد
کوکب برج شرف آن بیت کائنات	بنقاب و معجز آید ره کدر نزدیک شد
سحر نیلی بر کرده بتول از دست	دست خصم عیب تیغ شرار نزدیک شد
خبر شرمین بر خلق فشرند رسول	تا بکیوان نغمه خیر ایشم نزدیک شد
رمح خصم و کعب دشمن چون سحر	چرخ گردون را کند زیر و زبر نزدیک شد
صدها نیلی که یاد آور از خم عیدی	بر بقیان دست شمرید گهر نزدیک شد
سیمان بند و بازوی اسیر	کهکشان بر گردن قرص قمر نزدیک شد
چون زمین کربلا بیداد کرد شد ظلم	امفتنم گز جان بسوزد بال و پر نزدیک شد

ولدا بخت

عزیز من تو عزای حسین بر پا کن | از روی معرفت از جان هزار غوغا کن

و از جمل خیزد
 و از جمل خیزد
 و از جمل خیزد
 و از جمل خیزد

(۳۳)

عقل اندیش که منتظر در
 گویی که بیاید تا
 آنگهی بین از رخ و
 اندام بان که خورشید
 شکر آید و نام از
 انداز این محراب و
 این شمع



روسی مختل و بجا خود خیزد
 به خیل سپاه من شود
 به خیل سپاه من شود
 به خیل سپاه من شود

بجای نام رسول
 در این نیت عبادت
 در این نیت عبادت
 در این نیت عبادت

اجای نام رسول
 در این نیت عبادت
 در این نیت عبادت
 در این نیت عبادت

عمری کجا که سال دیگر مجلس غدا	برپا شود که نوحه سراسر محرم است
اکنون دمی شمار غنیمت تو عمر جویش	رسم عزاد و نوحه صفای محرم است
زین عزم کربیت هر که شفیعا بر تیغ	
جنت مقام او که بهای محرم است	
این ماه نو که روز نختین بنام شد	ماه غمت و نوحه و ماتم قیام شد
این ماه نو که طرز دیگر میکند شتاب	تیغ محرم است و نشان شحام شد
این ماه نو که خنجر ز رین بسر کشید	ماه محرم است و بقتل امام شد
این ماه نو که برده نشا از تمام دهر	و آنکه سباط نوحه بجای مقام شد
این ماه نو که زاده نهر ابر و حرام	آبیکه او حلال بر خاص عام شد
ماه محرم است عزیزان مصطفی	کز تشکی کبود لب لعل فام شد
ماه محرم است که از جور ظالمان	شیر و تیر و تیزه بجا نهام شد
ماه محرم است و جوانان اهل بیت	خیل اجل مقابلشان در نظام شد
ماه محرم است که از ستم بار بار	کوبید، جسم زاده و خیر الانام شد
این ماه نو که خون چکید از آسمان	خون خداست پاکه بخون لایم شد
این ماه نو که مصیبت عظمی کشید و جیح	کز بس شکسته داشت عظم شد
این ماه نو که دامن گردون زنده	آتش تبار و بود و سواد و خا

ماه محرم است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران



ماه محرم است مه نو هزار قسم
 عمنها بسینها که نگویم که ام شد
 ماه محرم است که عزت میخرند
 بی زحمت ای عزیز محبت میزند
 بکر بلا

شهرار عقل چون جولان نمود ذوالجناحش در فضای انزوا در فضای قدس پروازی نمود کوهسار عقل با پرواز زمین بان مرد صبح ازل کرد طلوع این بجای کام و پروازهاست در انزای هر جهت اسبی سوار گزجبات سته بیردنی بود ذوالجناح عقل جای کام نیست این بجای عقل و عقلانی بود ذوالجناح عقل و المانده ز کام قطب وحدت مرکز لیل و نهار بان بجای رفتن و رفتن رتوا	در تگاه پوشش را مامون نمود برق آسا کام میزد چون برق عقل رفت و عشق آغازی گرفت آفتاب عشق طالع شد چنین ره روان را باز میاید رجوع بان بجای عقل و وهم من با است بگذرد اما از جهات آن شش پائ کار عشق است و نه قانونی بود در بساط عشق نکت نام نیست بجای عشق است و همه فانی بود عشق آمد کی سنم و الا مقام کثرت عالم بوحث استوار جان عالم گروید بر کار تو
---	--

ماه محرم است مه نو هزار قسم
 عمنها بسینها که نگویم که ام شد
 ماه محرم است که عزت میخرند
 بی زحمت ای عزیز محبت میزند
 بکر بلا
 (۳۶)
 ششین اندر ششین
 در جهان فانی و نفعی و سود
 از قاف جیح ششین
 با زندگی میوز و از هر طرف
 از یک سو است و با یک سو
 از یک سو است و با یک سو

بی صدای عدو با یکدیگر
 زنده ای که در میان
 زنده ای که در میان
 زنده ای که در میان

چشمه و یکدیگر
 چشمه و یکدیگر
 چشمه و یکدیگر
 چشمه و یکدیگر

(۳۷)

خلق بسیاری بودند
 بکن در خاک خون غشته
 بکن در خاک خون غشته
 بکن در خاک خون غشته

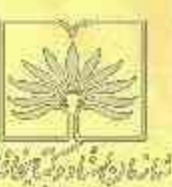
لاجرم خالی نموده از رکاب بود نوت لا حرقت گفته او پاکشیده از رکاب عقل و هوش خیمه زد آنجا که صحرای امنی است خیمه زد آنجا که قربانگاه بود خیمه زد آنجا که شهیدان را وطن خیمه زد آنجا که نقش آنجناب خیمه زد آنجا که بیمار بلا خیمه زد آنجا که بانوی حرم خیمه زد آنجا که زینب در حجاب خیمه زد آنجا که طفلان حسین خیمه زد آنجا که از سبزه عزا	پای عقل العاشق عالیجناب کی پری پیران شود در غیب خیمه زد صحرای عشق آباده موسم قربانی را و خداست جای قربانی شاه شاه بود در باطن ناز بیخسل و کفن تا نباشد در میان آفتاب با تن تبدا رنود مستلا در سراپرده عزیز و محترم کرد بر دینار رخسارش نقاب حلقه ماتم زنند با شور شین مجلس بر پانمازند انبیاء
--	--

خیمه زد آنجا که وادی امن است مستنم را آرزوی مامن است	در جبهه ام کلثوم
---	---------------------

این زمین غصه ویرینه که بر سر د این زمین که ز غم او دل شده غمگین	خبر از بی کسی خواهر و دختر د غم ایام تماش همه یکسر د
--	---



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران



سلام در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد
 ای دوزخ در دوزخ اندازد

این زمین دامن مریم زنده چاک	عیدی سپرخ نشین غصه افش
این زمین حضم دغا میکشد اولاد	بفلک ناله جان سوز سپید
این زمین موسی پریشان بصد شوی	دختر خیر بشه تا صف محشر د
این زمین قطع سفر کرده که منزل	تن آغشته بچون خاک مغبر د
این زمین سر و کارین شود ارتع	تیر بید او بدلهای صنوبر د
این زمین لاله کلنا فروان کم و بیش	گل نشکفته در این خاک اکبر د
این زمین موسم ببل که بناله	بسر شاخه گل غنچه اصغر د
این زمین چار طرف تیر بار در ح	هدف تیر زیان سینه و پیکر د
این زمین چشم ملک خیره نیکان	دیدۀ نور خدا خیره بحجر د
این زمین مهر سحر اسیمه شود تیر	ماه صد لطمه برخ از غم اختر د
این زمین خیمه احسان نه طینه	جانب آتش کین طارم اخضر د
این زمین کام که شیرین کند از	یادش از لعل لب تشنه شکر د

این زمین دفن فلش مغنم آخر شب	این زمین دفن فلش مغنم آخر شب
بالب تشنه چه غم ساقی کوثر د	بالب تشنه چه غم ساقی کوثر د
چون روزگار دامن غم بگرزد	ما تم کشیده بر سر هر خاک ترزد
عالم مام پر شده از آه سوزنا	آتش فرا گرفته بریزد و زبرد

اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ
 اینست و نه انار دوزخ



عقل نظری از عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص

در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص

(۳۹)

در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص
در باب عیب و نقص

خوناب دیده سر زده از چهره جا
اندر بساط قرب سر اسیم جبر
پروین کسته عقد ثریا در آینه
جیب افق بناخن زرین نموده جا
بنیاد کینه کرده هویدا و روبرو
آن زاده نبی که در آن کرم آفتاب
از کثرت جواختن پیکر شیرین
بر جای نرسیده نیزه بر جای نرسیده
سودی نداشت مهرم زهر از زخم
ممنون شدم بخاک که آغوشم پاره
ممنون شدم مرغ در هوای کرم
از آدمی بنوده کسی نوحه کر بر
جمعی نکرده شرم ز این مصطفی
کایا بنوده مصلحت از روز رستخیز

آل نبی ز کثرت ظلم خاک سبز
نی شامشان قرار نه آستان سرف



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

امکان

این کلام را در هر روز بخواند و در هر روز
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند

دفتر محنت بنام اولیا کردی چرا خاک غم بر برف برق هر چه سوار کردی نیش عسرت بر بزم هر کینه جا کردی چرا زهر بر اندام پاک مصطفی کردی چرا بر در آن آستان آتش پاک کردی چرا کوکب عقد ثریا بر شری کردی چرا بار دیگر پاره فرق مرتضی کردی چرا زهر کین آینه نصیب محبتی کردی چرا سینوار منزل درد بلا کردی چرا پس قربان که بردن آل عبا کردی چرا تشنه لب قربانی کوی وفا کردی چرا بر منافز یاد از کوه صفا کردی چرا پس شام و کوفه دیگر با چرا کردی چرا	آسمان اندر ازل چون چرا کردی چرا در خیال حرکت غذا بودی آسمان داده بر دست خصم بدش تیغ هلال کید پنهان نه آشتی آخر نمودی شکا آستانی را که دایم پاسبانش چیل زهره زهر اکنه دی در حجاب نه فلک بر کشیدستی تو زین تیغ زهر آلود گرفتارین غصه و غم بوده آن طلب که خراب رونق بطی تو مضر دشتی که کمر بستگی که قربانی شوند آل سول آن بیخ که ز مضم بود نکشتش در آن با چرا آینه بطنی نمودی در فغان سورش جان ازل که قسمت نبود
---	--

حرام	بی عمامه عابد بیار کردی همان کردن خورشید اختر افکند می
حرکت بجای نمودم غلط کردم غلط کاری سپردم نمودم غلط کردم غلط	غلط

این کلام را در هر روز بخواند و در هر روز
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند و در هر روز بخواند

خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون

جهان بسکه شد تیر و بر چشم شام	که خورشید تند او بر مرک ماه
علی را بفرمان نمود استوا	بر زخم مخالف بخواند آشکار
بفرموده زاده مصطفی	شبیه پیمبر علی الوری
پوشید آهن تن کارزار	خروشید از دل چه رعد ببار
بیار است بر خود چه خفتان خود	تزلزل در افتاد چرخ کبود
حمایل نموده بخود کنکشان	برزین کواکب جواهر نشان
زهر سواری سمند عقاب	کزین کرد بر زین نشت آفتاب
عقابیکه گیرد بجلدی بجنک	بصحرای پلنگ و بدریا نهنگ
بیتندی بردن از نیت خیال	عنان گیرد از دهم روز جدال
بگوید زمین در بد و بد سماء	بگیرد قدم زید عرش علا
فر در یخت بر آتشانده دم	کزین کرده جامه نوزیر سُم
مرا در اثوابت مرصع نشان	که خشنده سیاره شد پیشان
چه خورشید طالع از برج زین	سپاه شب تیره رفت از زمین
تمام کواکب پراکنده شد	سراسر مگرد سداکنده شد
بمجز ثریا سپاسد سپند	که محفوظ ماند چشم کزیند
که مریخ و عقرب بهر سو گمین	ترازد و شد باد و باز و فرین

خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون
 خون بپای بی در درون



بسیار گفت با بخت
 و در زلف صانع
 درین جنبش
 و درین جنبش
 و درین جنبش
 و درین جنبش

بسیار گفت با بخت
 و در زلف صانع
 درین جنبش
 و درین جنبش
 و درین جنبش
 و درین جنبش

(۴۵)
 ببال در بال بر پیکر
 سایه بانی بهر آنکه رفت
 رفت مرغی از آن بستان
 بال پرالوده رفت آنکه
 شب باغی از آن بستان
 دختر کویری که چنان
 بود خوابیده بر آن
 ناله‌ها از لطف حق
 فزاید

عطار و بخت زحل در یار	سواره به پیش دکان بکنار
بچپ زهره و شتری سوی است	زابر و دره و زچین مهر خواست
فلک میکشد غاشی از گمشان	ز بهرام و بر جیس دارد نشان
کمر بسته جو زای زین کمر	بی خدمت او بکوه و کمر
ز یک نفره اش جدی ثور و حمل	شود زهره آب اندر جبل
سیلان هراسان ز جاده نکین	ثریا پریشان بریزد زمین
شکوهی روان شد باوردگاه	ز دیده نثار که کرده شاه
چه خورشید بطحا و ماه حجاز	بمیدان برآمد بصد غزنار
ستاده در آن عرصه هولناک	که مردم نباشد مرا هیچ باک
شناسید اول مرا ایچنود	بتازید آنکه بمن اسی هیود
نبیره منم سبط ختمی تاب	فروغ از رخ من بلبذ افتاب
منم شیر دل شبل شیر خدا	منم نور چشم امام هدی
منم زاده نور پرور کار	منم وارث احمد تاجدار
منم زاده آنکه ناد علی	خدا و نبی گفت خواندش جلی
بر آرم اگر دست خود در گمان	بدوزم زمین را بهفت آسمان
اگر سوی کرد و نکنم تنع است	زمین و زمان چون هلالی بکا

بجند



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

نام از آن بگویند و افغان این
 نام از آن بگویند و افغان این
 نام از آن بگویند و افغان این
 نام از آن بگویند و افغان این

گفت ای بی بی بگو و ای
 مرغک جوین پری بر بام در
 بال در بر آسمان گاهی بر
 زخمی بجا بیاور
 مرغک جوین پری بر بام در
 بال در بر آسمان گاهی بر
 زخمی بجا بیاور
 مرغک جوین پری بر بام در
 بال در بر آسمان گاهی بر
 زخمی بجا بیاور

(۴۶)

بجنبد اگر تیغ من در هوا
 چه من بر کشم تیغ بر روزگار
 اگر دست حق اندک آید مصاف
 جهان بر زخم من سر اسر ز سر
 بریزم ز سر باز بس در جهان
 ز تیغ سنان بشکم صد هزار
 حمایت کنم من بکیش منی
 یکبار و سنگین دلاان جهود
 جهان کشته بر چشم من کوه طود
 کجا میتوان دید لوزخند
 دما امر مارا ز آلا شناس
 بر آند سخن چون کلام رسول
 نشستن بحیرت ز بر باد و پیر
 دلیران کشیدند از دست جنگ
 بزرگان لشکر عریان کین
 که ای ناکسان این علی اکبر

بجنبد و دیگر قبه نه سما
 باند ز من ضربتی یاد کار
 بسوزد و مه ماهی و نون و کاف
 بر اندازم از ریشه ظلم و شر
 که چشم جهان روشن از نوجوان
 نمایم قومی دین پروردگار
 کنم جسم و جان را فدای بی
 برخسار قوتش تا قتل نمود
 بجلوه در آمد و کرد باره نور
 که هر لحظه دارد تجلی جدا
 که شد واحد اندر هزار آن لباس
 که گفتار او سکه میزد قبول
 که آمد مبدیان بشیر التذیر
 رسید چون کله پیش پلنگ
 بتدبیر شوری بگفتند چنین
 شبیه به شبیه به شبیه است

دلیران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی



جمهوری اسلامی ایران

خون حلقه در کدین شریف
 نجیب می بابی بطلوبم از نجیب
 خجسته نو مرغان بای
 خجسته بای بکیر و بکیر
 از چو بای بکیر و بکیر

دیران باغهای شیطان دیر	همه کشته آمده رزم شیر
ز لشکر برون تاختند یلان	ز سالارشان تا بگیرندشان
که ناکه بر آورد علی از غلاف	یکی تیغ چون اثر دراز کوه قاف
بر آورد دشمشیر چون اسکار	منو در حیدر شد در لقا
یکایک ز گردان بیکارشان	شدند طعمه تیغ و هم بی نشان
ز میدان یلان چون کشیدند قدا	برفتند پس پس بطق عدم
پس آنکه هجوم و غاشد بر	که شد فتنه از چار سوره و برد
بیک آن نشت از زمان و بی	ز حرکت فرو مانده چرخ برین
که سازد جهان را ز ناپاک پاک	که از تخم قطبی ماند بخاک
چه بر زمین سبک کشت بکین	بیک پا بر آورده دست عقاب
بر آورده دست برون کیده	که بکسر جهان را بر آمد شکست
ترشش کرده شست و بختد تیغ	که عالم فرو رفته در برق میخ
در آمد چه شمشیر در کارزار	تو کفتی بر آمد یکد کرد کار
که کرد و ن ز یک جمله در دینا	زمین و زمان را فساد شکا
ز وحشت بشد کا و در آسمان	فرو داد از چرخ شمشیر دانا
ز شمشیر او آسمان شد زمین	زمین بر فتنه از قرار کین

بسی سن خبر اندازد
 و عده کرد و بوی
 که در نسی اکبرم
 ای پادشاه خدایا
 که من نو جهان
 بپای عجب کوهی
 خدایا پادشاه
 فتنی آفر در زمین
 اندرین بیماری
 چون تواند کردن در جهان
 آن همه نام آور من
 نو جهان من کوچه
 این همه شمشیر
 خدایا پادشاه



بسیار از این غزلها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

انفاتی که در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

(۴۹)

منبت ملک ابوبکر
 غیر بودی که باشد وسط
 در نه حنائی که لاله
 الحرام انده از نورین
 چون که از سر از جای
 قنیت پر در بر این
 چون که از سر از جای
 قنیت پر در بر این

برهن سنان بوده گایانش ز کید فلک شک او شکافت در اندشت بهیاشد غرق خون بهامون چه افتاد از روی زین زهر قاشای سرو بلند که ناپیکر شش را بگیرد ز خاک نیامد بر شش مادر مهربان کجا خیمه غم زده مادرش ندانم که زخم سر آفتاب ز بس پاره شد پیکر چون برد بگرید بر او دیده فرستادن بنالد شفیعا بر او تا ابد	که بخورده از کین جفا بد منش که از ضرب شمشیر خود ریافت که از حال رفت و قنادهی کون کشید از دلش ناله و اسپین نیایش مادر از حجب بشود ز رخسار روی خون پا که چون ابر بار و بر نو جوان که نکند ارد او مرجمی بر شش چه سازد باد و سوزش آفتاب نشاید ز شرکان نمودش رفو بریزد بر او گوهر کهکشان که خارج ز احصا حصر و عدد
--	---

زبان حال حضرت نعلش علی اکبر ص

ز محنت غم دنیا علی شدی تو خلاص ز زندگانی دنیا پر شد من سیر چه حالت است که بینم قناده در خون	رسیده نوبت بابت و لای جان من ز بعد مرگ تو از غم ندارم کس بخیمه منظر غم بهیبت خاص الحی
---	---



(۵۰)

و اسطه فیض ازل و ذی در سینه
جملگی که دزد بقیری عسل
که بر باب الخوف کما بی هریش
که غلامین آموزد وقوع کل
سپنج اسم آتی سینده مسل
سیاحتی بزمها فی غلط
باز من

رومی بخدمت زهرا سلام من برسان
بگو حسین تو در بحر خون بود غواص

(۵۰۱)
که ز نور حق باید بخت
چون باید غیر حق خبری ننهد
رفت حق این طاعت در جود
بود آن نور بنی وال او
ملکات از پرتو اطلال او
هل اول خوانی از نور دوم
بنی در هیچ سی پنجم
زان

لَا تَنْفَكْ عَنْ حَضْرَتِ الْأَوَّلِيَّةِ
بَابُ مَغْتَنِمِ وَنَالِ دُلِّ لِسَا
تَمَامُ رَهْ بِغَمِّ تَوَامُنِ أَنْزَانِ عَارِ
عَلِيَّ الْكَبِيرِ

ایران ختم و احسن اشرف المملکت
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی

بسم الله الرحمن الرحیم
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی

(۵۱)

بسم الله الرحمن الرحیم
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی
 و جو و وطن و ان جوی

ای روح روان دلادر من	ای مایه عیش گامراستی
قربانی راه داور من	من کاشش نبوده ام زمانی
هرگز نشود غمت فزایش	ای مایه اعتبار سیلا
دل میزند از فراق تو جوش	بی تو نبود مدار سیلا
ای مایه عیش گامراستی	بر دامن خیمه زینب زار
من کاشش نبوده ام زمانی	باشد بامسید تازه دیدار
ای مایه اعتبار سیلا	ز حسم تو فروزون تراستار
بی تو نبود مدار سیلا	بگذشته ز پیکر تو چاره
بر دامن خیمه زینب زار	ای تازه جو انم اکبر من
باشد بامسید تازه دیدار	عشق بازان اهوای دیگر است
ز حسم تو فروزون تراستار	هر که آمد عشق را شناخته
بگذشته ز پیکر تو چاره	عشق را بانگ و نوای دیگر است
ای تازه جو انم اکبر من	او بتاریکی دلش را باخته

آفتاب

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

اینها باشد بذات ان بهم
 در یکی از اینها
 میبودن
 که توانی بهجم عسل
 ذات المغلول هم درونش
 (۵۲)
 که شایسته کی از ان
 بود در کسب از آب و گل
 آنچه خلقی کم نشان از آب
 چون آب بود نشان
 آنچه طبعی است که نشان
 جلد در زنجیر خلق
 یک در باقی صفات
 با دیگر امکانات

آفتاب عشق است عفت شیر
عشق باشد رستن از بهستی خویش
عقل باشد محقق در نور عشق
عشق کر باشد بدان عفتش
تا که بر سر عقل باشد ایخس
عاشقان مسطور بهجور و سوز
عاشقان هرگز نه بسیند روز
عشق را پروا نباشد از سنان
عشق اگر خواهی سر اسیر
تا که بسنی اکبرش از ضرب تیغ
گشته بی طاقت از زخم قحط آب
گفت ای رجب که کار من گشت
من ندارم حالتی دیگر عتاب
میرسانی پیکرم را چینه گاه
بی عنان اسب علی اکبر روان
بکه شک و خجرو تیرش زدن

در عهد نصرت از شاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان

در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان

(۵۳)

در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان
 در عهد نصرت از پادشاهان و پادشاهان

و اما بیا

کشته صحرای غرغجون از پیکر ش	پاره پاره گشته جسم اهل شهرش
آزبان بسته چه زخم به شمار	دید اکبر را بر دامن ز کسار
چو نعلی به حال شد از پشت زمین	اسب خم شد لاله مار وید زمین
غوطه در در خون چه دست پاکشد	یاد مادر کرد از دل آه کشید
بر زمین افتاد کفایت ای پدر	مان خدا حافظ تو را رفته پدر
چون حسین بشنید بانگ اکبرش	رنک رخسارش برفتی از برش
در عزم برخواست شور غلغل	زینب و لیلای دستا دند هر دو
شاد و دین بصیر بر مرکب نشست	شاد روان در زر مگاه در گذشت
چون علی اکبر ندیدش از زمان	کرد فریاد ای علی روح روان
در کجا افتاده خاکم بس	زیستن باشد گران بعد از پسر
ذوالفقارش از نیام آندم کشید	از نهادش داد اکبر بر کشید
حمله بر کفار نمود آن شبید	همچو شیران رو بهان از هم درید
باز اکبر را تخت اندر میان	رو بصر کرد چون شیر ثریان
ناله آهیم علی آهیم علی	میکشید از پرده غیرت ولی
جنگجو میکرد اکبر را اندید	دو الجناح الهام بر قلبش رسید
کای غمان بر کیر ز ال بو تراب	تا که استقبال تو آید عقاب

دو الجناح

بج

کلاه کین بکین بدو کلاهش نزد
 دشمنان بتر جلد از هر طرف
 دور تا دورش بکین بریده
 چون بنامش یار بیاید فرار
 چون بنامش چاره بیند ز تنها
 زنجار از خنجر او چار
 چون نباشد قوت و بیانی
 بار و انظار و شمشاد می
 انخداوند پری وادی
 حمله بر بوی دینار و دم
 در کا ب شاه بدیده
 حکایت

فد الجناح از یکطرف با صد شتاب	میرود و از یکطرف آید عقاب
یکطرف این اسبها شیه کنان	یکطرف خیل ملایک در فغان
یکطرف شیون ز اطفال زنان	یکطرف فریاد از پیغمبران
یکطرف عرش خدا خون میچکید	یکطرف حوران غلمان میدید
یک طرف فرز پراپیشان کرده بود	یک طرف حیدر ز چشمش خون جو
یکطرف کویده دین ای سپهر	یکطرف کویده علی جان امید
ایندم آخر بیا بسیم بیا	مادر مرا کو کند رخ سیاه
چشم یعقوبی چه بر یوسف افتاد	ناکمان از دو جناح خود را نهاد
صورت اکبر بوسید و گذاشت	رومی زانو خواطر آرامی انداخت
بار دیگر صورت اکبر گرفت	صورت اش بر سینه چنان تر گرفت
پان بکفتا زندگانی ای جوان	بعد تو هرگز نخواهم از جهان
ای سپر ایک بیایم از قفا	مشته فارغ از این جور جفا

رو خدا حافظ فراموش مباد	زبان حال
باشغیا باش در یوم التماس	علی اکبر
پدر بیا که علی اکبر ت برفت و	رسیده جان بلیم تشکی ز بانم
پدر بیا که ز بس زخم تیر بر بدغم	بسان لانه زنبور ز خفا پیوست

بسیار از اینها که در این کتاب است
 و بسیار از اینها که در این کتاب است
 و بسیار از اینها که در این کتاب است

این کتاب را در این شهر
 و در این شهر
 و در این شهر

(۵۵)

قطعه قطعه شده است
 و در این شهر
 و در این شهر
 و در این شهر

پدر بیا که بنامه من دیگر رمقی	ز بکه نیزه اعدا بسینه ام بخت
پدر بیا نفسم در شماره افتاده	ز بکه سنگ جفا تا ز من گشت
پدر بیا که دیگر حالتی نماده مرا	از آنکه ضربت شمشیر فرق من بخت
پدر بگو بر فیضان من شب شادی	بیا و من کف داما در احاطی بخت
پدر خموش کن از گریه مادرم سیلا	بیا مرا و کند گریه مادرم تاهست
پدر بیا که اجل آمده مقابل من	قضا ز دست قدر چشم نو جوت
پدر بیا که نهال قدم ز تیشه کین	
ز پا افتاده و خا تا کنم بخت	
جانا بکش عنان سمن عقاب را	تا صدر زین نظاره کنم آفتاب را
توسن نگا هدا که تابینم از وفا	آینه نمایش ختمی مآب را
دستم میرسد که بچینم کلی ز شاخ	آرام گیر تا که بوسم رکاب را
آرام جان فتر در بدن لنگر حرام	نتوان نمود تاب فراق شارب را
یکدم زهر خاطر لیلای داغدا	ثابت قدم بدار کمیت شهاب را
آنکه رخت ز پرده برادر دوار	
بردار و از مسیانه تمام حجاب را	
مادر مرزنجهر من آتش فرق	نیکی مکن ز پنجه غم ماهتاب را

سخت



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

ایمروز صبح از خانه بیرون رفتم و دیدم که درختان و گیاهان همه زرد شده اند و هیچ سبزی در آنها نیست. این را دیدم که دل من را غمگین کرد و گفتم که اینها را چه شده است؟

این همه سبزی را که دیدم
نمیشناختم و آنکه زبان بستم
بهر خودم و هر چه میگویند

این همه بدبختی را که دیدم
عشقه چو دود بود در این
مان بر ما ببارد و فراق ما را
کتر بر خورده است

ای دودمانی از این بدبخت
که کجانی زین خرابی و بدبختی
خالی از مردم بی نام و نسب

صید دلم دویده اندر نهوای جانان	اندز هوای جانان صید دلم دویده
آخر ز جان بریده مهر و وفای یاران	مهر و وفای یاران آخر ز جان
شام بخاد مید چون صبح روز عشر	چون صبح روز عشر شام بخاد مید

سوز چه مرغ نای از آتش فراقش	از آتش فراقش سوز چه مرغ نای
-----------------------------	-----------------------------

نهال تازه نو بر م شیه جد اهرم	که خاک تیره بر سرم قفاده برام
بخاک خون طپیده مکرماندیدی	که بمحین یاورم فساد داده برام
که ام سنگدل کین بخونک شیه پین	شکسته تاج افسرم قفاده برام
زمرک تو شدم کمان مینود اینکمان	رومی بزودی از برم قفاده برام
چگونه خیره رو کنم غم تو گفت کو کنم	بخواهر بد خرم فساد داده برام
بجمله مادر رشید نشسته بادل امید	که اگر آید اوج سرم قفاده برام
جوان نامراد من میر و می زیاده من	ز کید چرخ اخترم قفاده برام
امید من تمام شد که زندگی حرام شد	ز بعد مرگ ابرم قفاده برام

ز بعد کلغ از من که خوانده مرا من	کلام حق دار و دم فساد داده برام
----------------------------------	---------------------------------

چرخا مگر که خدمت استاد کردنی	کین گونه طرح ظلم تو بسیاد کردنی
------------------------------	---------------------------------

کس ظلم
بونی
بونی
بونی



در این بیای که طایفه بن
 کس خلم بشماره بال نبی نکر و
 آنکه سر بطاعتشان داد و جمل
 هر دم حکایت شد امیر سد بگو
 سوز و دلم زیاد جو امان هست
 ایندل که گشته خون بر آید ز دیدگان
 در روزگار کمرش نوم نام نوع
 نو که خدا که بود خدا از دلش کو
 و اما کس ندیده در عالم نشان
 نو خاندان که خانه عشرت کند پیا
 ناکام نور سیده که در کام آرزو
 آن نو خصال باغ حسن و جوی
 آن نو کل حسن که از او پود و یاد
 و اما دکل فتاده اگر دارم ق
 نو با ده رسول ز شمشیر ناکس
 نوشتادمان بریده لباس ببا
 در استخیر عام اگر ماجرا شود
 لطف خداش شامل اهل اشد
 کس خلم بشماره بال نبی نکر و
 آنکه سر بطاعتشان داد و جمل
 هر دم حکایت شد امیر سد بگو
 سوز و دلم زیاد جو امان هست
 ایندل که گشته خون بر آید ز دیدگان
 در روزگار کمرش نوم نام نوع
 نو که خدا که بود خدا از دلش کو
 و اما کس ندیده در عالم نشان
 نو خاندان که خانه عشرت کند پیا
 ناکام نور سیده که در کام آرزو
 آن نو خصال باغ حسن و جوی
 آن نو کل حسن که از او پود و یاد
 و اما دکل فتاده اگر دارم ق
 نو با ده رسول ز شمشیر ناکس
 نوشتادمان بریده لباس ببا
 در استخیر عام اگر ماجرا شود
 لطف خداش شامل اهل اشد

یک نکته در گذشته که اشیا کرد
 برشته اطاعت منقاد کرده
 خونا ب دل چه دجله بغداد کرد
 آخر دلم چه کوره حاد کرده
 ویرانه دلم ستم آباد کرده
 از روده خواطر از غم داماد کرده
 او در دست دل خچه ناشاد کرد
 یک جنابه پیکر او شاد کرده
 بسناید خانه در گذر باد کرده
 نامید شش از سیر فبیدا کرده
 از پافاده قامت شمشاد کرده
 پشمرده از شداید شاد کرده
 بسمل صفت بدامن صیاد کرده
 کرپاره پاره گشته تواند کرده
 آن رخت را حواله میباید کرده
 لطف خداش شامل اهل اشد

کس خلم بشماره بال نبی نکر و
 آنکه سر بطاعتشان داد و جمل
 هر دم حکایت شد امیر سد بگو
 سوز و دلم زیاد جو امان هست
 ایندل که گشته خون بر آید ز دیدگان
 در روزگار کمرش نوم نام نوع
 نو که خدا که بود خدا از دلش کو
 و اما کس ندیده در عالم نشان
 نو خاندان که خانه عشرت کند پیا
 ناکام نور سیده که در کام آرزو
 آن نو خصال باغ حسن و جوی
 آن نو کل حسن که از او پود و یاد
 و اما دکل فتاده اگر دارم ق
 نو با ده رسول ز شمشیر ناکس
 نوشتادمان بریده لباس ببا
 در استخیر عام اگر ماجرا شود
 لطف خداش شامل اهل اشد

که در این بیای که طایفه بن
 کس خلم بشماره بال نبی نکر و
 آنکه سر بطاعتشان داد و جمل
 هر دم حکایت شد امیر سد بگو
 سوز و دلم زیاد جو امان هست
 ایندل که گشته خون بر آید ز دیدگان
 در روزگار کمرش نوم نام نوع
 نو که خدا که بود خدا از دلش کو
 و اما کس ندیده در عالم نشان
 نو خاندان که خانه عشرت کند پیا
 ناکام نور سیده که در کام آرزو
 آن نو خصال باغ حسن و جوی
 آن نو کل حسن که از او پود و یاد
 و اما دکل فتاده اگر دارم ق
 نو با ده رسول ز شمشیر ناکس
 نوشتادمان بریده لباس ببا
 در استخیر عام اگر ماجرا شود
 لطف خداش شامل اهل اشد



حرف سبب عاقلان سالار دین
 بهین آمد خیز با پای نین
 بهین آمد خیز با پای نین
 بهین آمد خیز با پای نین

حاکم من بر باد جودش
 حدیث من جد و جدی
 بهین آمد خیز با پای نین
 بهین آمد خیز با پای نین

بن گفت بستان که این گفت
 از حیوة خودم دادی و بد
 از خون انسا به با قوتی جا
 بیار من طگون در دمنی
 سینه بر پهلوی زبانم
 دل بد از حق جان برون برون
 از نماند از جلوت در برون
 بزم بزم کمالی

عموبای که دیگر طاقت توانم رفت	نفس شماره در آمدن تن و انم رفت
عموبای که ز بس نوک نیزه شمشیر	نشسته بر جگر مگر جگر فغانم رفت
بهین سیم برادر ندارد و در ممتی	بر سر بداد من ایدارس نام رفت
مرا بچشم تنمی عمو نظاره مکن	ز گلشن حسنم رنگار غوا نم رفت
تو جگ میکنی من بر زیر ستم ستور	چه تو تیا شده ام مغز استخوانم رفت
عمو تو جگ مکن بر سرم تو زود بیا	طباب عمر من آخر رسید جانم رفت
عموبیاد ام آخر به میمنت که دیگر	دی نمایند هر مق نور دیدگانم رفت
بیا که فصل خزان در رسید بر کمر	ز دست باد ستمگر ز کلت سببم رفت
بگو عروس مرا انتظار من نکشد	اجلن باید کرد دست من غیاثم رفت
سیاه پوش کنند جلد را چه بخت	که رخت شادی هم بخت کامرانیم رفت
بنام رادروم من بگو اندر کور	بسان بلبیل نالان که اشیانم رفت

بهر چمن که رود مغنم بار و چون	زبان نوحه سر اید که نوحه جوام
سلاح جنگ چه پیر است بر تنش عجا	که گفته قهر الهی فرد کذاشت اساس
اساس قهر بساط غضب چه کرد بر تو	نمانده کار بیالم ز کار ماند حواس
بیام عرش بر افراشت چه شد	علم تو گفته دو گیتی نشاند او مقباس

[illegible]

زین فتن من انداز عین
 بر خیزد از غدا و روز
 از خیزد از غدا و روز
 از خیزد از غدا و روز

که خدا را اکیه و
 از خیزد از غدا و روز
 از خیزد از غدا و روز
 از خیزد از غدا و روز

من بخیرم از این
 بجایم است از این
 فطره ای بکام من دیده
 که مرا جان از عطر بریده
 فطره ای مراد کام جان
 کی دهد ای قوم عطر جان
 یک یعنی گفت این بول
 باب تو با منست بود و بول

<p>بر خیزد کین سپاه ز مرگت شدید بر خیزد ویم بجیمه که شامی</p>	<p>شادی خند کوس نو از ند تقار غارت کنند زمان زو کو شوا</p>
<p>حضرت ز با نحال</p>	<p>هرگز نماند بر که شفیعا بر زکار در شاهوار بر آن شاهوار</p>
<p>چه شد آن صولت کرا که در روز چه شد آن بهت ضر عام که در وقت چه شد آن غیرت مردانه که مرد چه شد او از بلندت که با سنگ چه شد آن قوت بارو که بشمشیر بلند چه شد آن سر و بلندت که پناه بود چه شد آن قامت شمشاد که در ستار چه شد آن همت عالی که ز بهت بهت چه شد آن مهر و وفایت که ز خجسته چه شد آن دست بلندت که تو بر بام چه شد آن قدر ساقله فدا دادم چه شد آن دیده خونین که بسین</p>	<p>ز هر صمصام اجل کام و غامیگر ز هر بد نشان آب فنا میگردی ز سر نیزه بلندش به هوا میگردی دور باش از سرش تا بصبا میگردی دفع ظلم ستم از آل عباس میگردی حاجت مضطربان افورده میگردی خواطر آسوده حرم راز و فای میگردی وعده فتح طغر جانب با میگردی رساندن من شرم جا میگردی علم رایت دین را سر با میگردی عزم شاه تمام شد با میگردی سپاه علم ازاده علمد است نهرا</p>

بیماری از خون سبب می شود
 و در این وقت که بیمار را
 به آب شیرین بزنند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند

بیماری از غلبه
 و در این وقت که بیمار را
 به آب شیرین بزنند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند

بیماری از غلبه
 و در این وقت که بیمار را
 به آب شیرین بزنند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند
 و به او آب شیرین بدهند

<p>نذالقدر آب شط شیرین نور خیرای برادر ناب دیده کمر از چشم چشم نو دریا چرا سفر سرت گشته پریشان</p>	<p>کمر شیرین لب نشسته با لب ناسیر آب طفلان را لب لب روان شد بر لب عطشان لب پریشان تشنگان ز آب لب</p>
<p>از جابر خیریت کمر حال ارم نگوید منت هم یک اندر ارم</p>	<p>نشت</p>
<p>دست ستم از بچرخ کمران چو خنجر خنجر حور غافله زبانه آن بلبل که ذاکم بش در بساط و آن کو هر یک در شکم صدق شیرین زبان که بود ز بان کلام آن طفل شیر خواره بقصد اقیه از نازنین گلوی سپر چون کزشت او دست پانزده مقام رضای جانها فدای می که ز خون شهاد کو با که فتح صورت شود از او دوا</p>	<p>انکه خدنگ کینه کمران تا کمران یکبار و سر کشیده بدل ایگان سیرده پر کشود و کف اشیا چون رسم تحفه بر سر دست کام اش ز آب پیک غاکامان چندان کشیده و پنج وقت تان انکه یازوی پدر هرمان از خود کشیده دست خود نشان کلگون قبا و چهره سمار غوان کال نی ز پرده دل در قفان</p>

سلطان بن چبادل سوزان خیل آه | آمد میان شکر گفتا که ای سپاه
شاه

بیا که در پیشگاه تو ایستاده باشم
 و در پیشگاه تو ایستاده باشم
 و در پیشگاه تو ایستاده باشم
 و در پیشگاه تو ایستاده باشم

آن مبدن که برپایه جان
 خاک خاک افتاد از زیر پستان
 با بوسه سندی زارین
 آن پیشکش کنی از نهارین

(۶۹)

ای چو زاری کرد بهر قطره آب
 و یغان دادش از این میان جوهر
 این چه بریدی از دوزخ کبریت
 که بخون عظیم چون چشم زشت
 بیست چه بریدی از دوزخ کبریت
 آن دوسر و خاطر نازد

سیح از زمین پابر سمارد
 سیر بجی بر آن طشت طلازد
 بخاتم یک سره قوم دعازد
 بمایون تارک شیر خدازد
 لکه بر پهلوی خیر لشارد
 چه اسما صد شرر بر محبتی زد
 که شاه دین خیم در کربلازد
 پس آنکه بر قدر تیر قضازد
 شرر بردامن مهر وفازد
 قدم میدان تسلیم رضازد
 زیاران هر که همت جابجا زد
 میان خاک خون چون دشت
 حنوط کشته تیر جفازد
 ز خیا طائر گلگون قبازد
 پیامی چکه دفن کشته ازا زد
 عزای کشته را مرغ هوازد

نموده سجن بوش بطن ماهی
 بایوب تکمیش در دافندون
 هرا نچه انبیا یکسر کشیدند
 برترین تیغ زهر آلود لمجسم
 زبان سوزد که گویم شوم بیدین
 ز هر کین جگر شد لخته لخته
 عظم عالم فندون آمد در انروز
 در اول آب ممنوع شد از ایشان
 جهان یکبار ه شد تیغ شر با
 بخر مایه ان نخوانده کس وفارا
 مگر چون بسته شد بهر شهادت
 یکایک دست و دسته ان شهیدان
 بنوده علشان جز خون پاکان
 کفن بر قامت رعنا جوانان
 بنوده قبرشان جز قلب خرابان
 بنوده لوحه کبر بر آن عزیزان

بیایا

ان کفن شد ان جسم بودید ایاز ان جسم
 ان بدست چون بریدند از بدن بودید ایاز ان جسم
 ان بدست سادات کام ان بودید ایاز ان جسم
 ان بدست سادات کام ان بودید ایاز ان جسم

بیانا کرد و ما تم کس عالم
باطلا مکان طرح غزاة

روز ازل شهادت من کو هر قبول
 کس را نبوده عهد و میثاق لایزال
 با انبیا تمام وضعی سر بر آستان
 جن ملک ستاده صفا صف
 کی چون بکوی دوست بر آیم کف
 امی انکه نیت بر سر او جز هوایا
 هرگز بساط یار نزیید بغیر دوست
 روز وصال بر سر آمد شب فرا
 پوشم اگر بقامت خود افسین قبا
 چندان نشان تیر شود این تن بیک
 بار دخنک پیک منی بیکم
 از کثرت جراحتان نخل قائم
 زخم نه بر شمار و جسم نه بر سنگ
 این تن بجاک بر سر ن این سر
 باید مرا شفاعت دارم سرو صول
 جز من که عهد بستم باین مرا حصول
 لبها کسوده مدح جلالم کسند محو
 مکشاده هر دو چشم تماشا ذوی تعقل
 اهل عیال باز جوانان هم که هول
 غیری کجا است تا که نماید در او حلو
 در راه دوستی نزنند رای بلفظ
 در مان گذشت در پیادی کند زول
 باشد هزار باره زبید ادبی جبول
 کو یازمین بخد بر و شید شد بقول
 چند انکه ناله سر زنده از شکر منحل
 نتوان کسی تمیز دهد فرعش از اصول
 جز نوتبیا نمانده بجا از سم ضیول
 مانده کو کسی که طلعش بود افول

دل اندر پند می گویا
 آن کس نیست خسته زن کز دل
 دارم از کرب و بدای بی دل
 ای من کرب و بدای بی دل
 کربلای ای باغ و بهشت
 محفل سر جوانان بهشت
 (۷۰)
 بارگاه سرور سالار عشق
 آنکه بروی دیده خونبار
 چون بدی عشق را چه
 زان شانه نشسته جان
 عشق چون بدی اندران
 به جان به خلبان
 وفا

مشت چون شد عقل چون شد جان
 که زین سینه زین سینه
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته
 خجسته زین سینه خجسته

بجینت که بایان ز صدها
 بپیکر نیکی با بخت
 بود و غم ز این دنیا
 خداست که خفینم
 بکشد عالم از افغان
 (۷۱)

عقل را دوست و یاد و
 عشق زان بنده نم گشته تلف
 و همی از بند دوست پنا
 همه پیکر این دنیا
 بوق دامن با این سخن
 از کز میدان زده و نهفت
 هم

خواهر مباد آنکه پریشان کنی نومو	کامد ر جان قدس پریشان شود
فریاد و ابشور مکش و رنه بر کتم	بر نوک نیزه ناله با اینها از رسول
این کوه گان عزیز خدا و پسر	هر حاجتی که بطلبند بایدت حصول
خواهر تو یاد کار منی در میان	هرزحمتهی که میدهند بایدت قبول
جانا بجان تو بسیارم تمام	از مهر بانی تو نه موفی کند عدول
در این سفر تو رنج فراوان چه پیری	باید زبان شکر و شکیباد دل
سردادن سپردن جان گر بزار با	آسان بود مقام رضا کفیان
این عاصیان منت یاران مرقنی	بس نا خلف جنبشان لاجرم دخول
<p>اگر من فدایشان نکنم عون و اکبرم راه نجات بسته بر این امت رسول</p>	
از آن روزی که بود دفتر نوشته	غم عالم بمن یکسر نوشته
شیرین میرسد ز بهر دمام	بمه تلخی بجان شکر نوشته
چه شد امر قضا بر چرخ بی چون	قدر حکم رضا بر سر نوشته
بقدر ازل بر نو جوانان	کفن چون لاله احمر نوشته
سهادت نامه بر نام یاران	سباق عرش حق داور نوشته
شهیدان تشنه لب اند لب شط	عزیز بجز خون پیکر نوشته



منی از صفای و نورانی و خند
 و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز

منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز

منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز
 منی و به نغمه و نوای و آواز

چون بطل فلک از صبح افق چو بیدار از زمان بیک اجل جانب محبوب رسد	بانگ کوس کس ناتا بملک خوب رسد
که تو را شهد شهادت رسد از شکر من خواهر مضطر من عیب ای خواهر من	
آنچه تر است در این دشت بلا چو طلبد آنچه سنگ است در این باریه عریان طلبد	آنچه معیت در این بادیه بی جان طلبد آنچه از نوک سنان بر خزان طلبد
بکند قیسه کین ریشه این پیر من خواهر مضطر من عیب ای خواهر من	
چون بسینی که علمدار ز پا افتاده هر دو بازوی علمدار جدا افتاده	قامت سر و قد از عرش علا افتاده علم دست می از دست خدا افتاده
نشین چمنه دکن نوحه بنام اور من خواهر مضطر من عیب ای خواهر من	
چون بخون غرقه جو انم تو بفر دایمی کل شکفته در اندامن سیمایمی	خط نورسته دم خنجر اعدا بسینی زار و مدوش بر شای تو چه لیلی
از زمان نور حرم سر زده بر اکبر من خواهر مضطر من عیب ای خواهر من	

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

چون بسینی که هوا پیره و در مار شده	رنگ خورشید چو بخت شب بهار
موج غنیمت بجز ایندزدل غنیمت	موج خون جلوه گرا آید بهر دار شده
ان زمان بر مری رفته سر اوز من	خواهر مضطر من زینت ایچو اهر من
سوز بر پا شود ای غمزه اندم بجان	که نه گوشتی بشنیدی و ندیدی و دران
شش صفت بر شود از سوز جگر افغان	موج خون سر نواز دیده ماه تابان
کامندم از پیشون شان سر نرند محرم	خواهر مضطر من زینت ایچو اهر من
ان زمان لطمه مزین صورت افشان تو کن	غنیمت کسوی خودوی پریشان تو کن
بچنین کوکب خشنه در خشان تو کن	فکر اطفال کن تکیه بر پشان تو کن
که پورا صبر بود پیشه بر خواطر من	خواهر مضطر من زینت ایچو اهر من
بجرم نکردن دلفنی میریزند	جمله با خنجر کین از پس دپی میریزند
بر لباط حرم خسرو کی سیریزند	قصه مزاج حرم پانوی می میریزند
دست عادت بکند نایج من فیر من	خواهر مضطر من زینت ایچو اهر من

(۷۵)

آن کلدی نازکش ای بریده
 شاه مظلومان چو نجات بباید
 سپیدی از خون حاشی
 سینه سپیدی اسکان با نیت
 یکدست و یکبند است

این کلاه
 از شاه شاهد

ان شنیدیم که چون سلطان
 رفت از پشت کعبه
 از کمال ضعف بستی بدن
 بنیشت آن که می آید
 (۷۷)

جمع کردی خالی صحرای
 پس نهادی پیکر خونین
 کاندکی است دیدان اندام
 ایستاده و از الجاش برکن
 سیبانی بوده بهر شهر
 بسکه از خلق و جان
 بچکس احوال شهر یاد

امشب بخیمه شرح شهادت	فرز ابر صده گاه قیامت قدم زد
امشب عزیز خاطر دارد و در	فرز از فرصتی تبارش که دم زد
امشب برادرش بمقابل علم	فرز از دست مایه که بر پا علم
امشب ستاد و پیش حسین	فرز اوجان نوحه و اقام زبانه
امشب یاد کار حسن قاسم	فرز ابحه گاه عز از زیر برم زد
امشب نشسته بطائی بر فراز تخت	فرز از چاکیره فرازش بهم زد
امشب سرش به برزخ راحت	فرز اسیرش نیره برای دم زد
امشب با طبیعت تسلی بد	فرز از هزار ناله زد دست هم زد
امشب سفارش و مش می کند	فرز از سر شک آل علی را بقم زد
امشب خباب قاطعه دارد و فغان	فرز از خودش مانیان بر جرم زد
امشب نام بر دیکان در بساط	فرز از اساس غارت جمید جم زد
امشب نام کو دیکان در باب	فرز از نشسته حلقه نام ز غم زد
امشب بکینه سر نهند و امین	فرز از پدر نشان بلا میزد
امشب نشسته زین کلثوم در بر	فرز از صلاهی نوحه بشاه ام زد
امشب که روشنی سر ادق مبر	فرز داد و صد شاره بگردون زد
امشب از کمر شمشیر کند برادر	فرز از شکوه تاج بخیل چشم زد

منقصد



۶۷
فوتی رسیدی فی دانی دامن
فوتی خوانم از این راز کهن
گفته بود او نیز حسن انعم
آنچه در عجل بود آن گفته بود
آنرا از آن علاج مانند
چون نزد کثر از کافران
ای ایست بیشتر صفات
بخواند خداوند
بعث

باب ثالث زهر پیکان نوش شد
باب چهارم تیر مزود و دغا
باب پنجم دفترش و ورقش
باب ششم هر ورق از آن کباب
باب هفتم آنکه حلقوم صغیر
باب هشتم چونکه شیراز نهاد
باب نهم شرح هجران می نمود
باب دهم را بخواند از هوش رفت

ناوک از این گوش ما آن گوش شد
 شد درون آمد برون خون خدا
 چون خد نک کینه بر قذاق شد
 شد مترجم از خون بحیاب
 بسته شد راه یقین از ضرب تیغ
 از غم و اندوه اندازند داشت
 شرح بجز میدان و جان میمور
 از جهان بگذشت در آغوش وقت

بکریز و خون ز تیر حرمه
مغتنم و تنک شد تنک حرمه

در روزگار تیر خطا بس گمان
از در طعنه شد اندام بنا
روزگار سیل بلا روان
شده کوه عجم بجان
پیکان کشیده بال
تا بر فراز عرش
تا یاد کت استیزه شد
از چرخ کین جدا
بالید بال خضم
بنالید تا گمان

هرگز نشد بقصد خطا زاد و کان
عمیسی بحسب رخ رفته و کا پذیرا مان
موج زین بذرده بهفت آسمان
یکباره پر کشیده و بر لا مکان
بر دامن جلال خدا جهان
بانگ خروش فلقله برانسان

تنہا

بادستنی اندر کردی بگوشت
 یکسری برین سوزد که بگوشت
 در طرف اندر کردی بگوشت
 در طرف اندر کردی بگوشت

باده ناز از چرخ احقر نشد باده
 یک زنی زینون کنان در صفا
 و اخلاک و یان بلب نغزین دایه
 غل انصاف را در آید
 یک تن صد پاره برآورد

(۸۰)

شمر ز و مایه و کفایه
 آتش اندازم کنون در خیمگاه
 اهل اخلاص بسوزانیم بنا
 هر که کیتی گیرد از ایشان قرا
 چون شنید ازین صدای نالین
 بی بیدی خیمه براه و این
 سببم

شان و جلال من بشناسید کی کرد
 باشد بتول مادر من زاده رسول
 با من سپهر خمره و در اعراس
 این ذوالعقار شیر خدا شد جام
 این ذوالجناح سوار می مخصوص
 آخرت من بنیر ختم میبرم
 در باره برادر من با منش رسول
 گرفت باوری که رسول بخدیش
 کردم حلال دین خدا را که هرگاه
 بر دم مکر مال کسی یا غیبتی
 پس چون گرفته دور مرا با سنان
 آبغرات بسته برویم چو از کین
 بکنده ارم مغیران حجاز از برای تا
 من با خیال بن تو می هند و در دم
 با من سخن شنید چو خون من جلا
 قوم در فانداده شفیقا جواب کاش

بر مد عای خویش کبرم خدا کو
 با هم علی که شکر عدوان کند
 و ندر سرم عمامه او بسته در کلاه
 که خون کفر خال هویدا بر احسان
 که حکم ارشاد کرده مقرر برین
 بنانده ام بکتف شرفین چاه
 بر مردم بهشت برین خوانند سید
 پرسید از کسان که شنیدند از او
 یا سستی نهاده بدین کایدم کناه
 سر زد که در مقام تلافی داد حوا
 وز بهر حقیقت کشته جوانان بحرگاه
 وز منع آب تیره شدی چشم شکرگاه
 باشد نزاع اگر بر سر مال غزو جاه
 کا نذر بلا د کفر بود شایدم چاه
 با تیغ تیر نرزه چو اسب تیراه
 اندم هزار جهان من عالی فدا

آمد میان مهر که انشا و بی عدیل و لها مار بنما نام کند حجت دلیل
 بر مرکز مدار حجتی کنان خلیل
 یعنی بگرد کار منم بنده ذلیل
 آنکه خطاب کرد با صبی بگردیل
 کاخر منم بنیره واره آده سلیل
 فرموده مهر مادر من چنان خلیل
 با هم بچشر ساغر کوثر کند سلیل
 شستی عبا کیوی من اب سلیل
 عهد مرا حواله خدمت بچر میل
 با سستی بشرع نبی کرده ام بدل
 شد کشته در مقام تلافی تو م قیل
 با هم گرفته بابت جنبه شد و خیل
 با حمزه شهید که ذوالمجد و الایل
 در روز ششم تا چم همبر شده کفیل
 جز کو دکان نماده مکر عابد علیل
 من سوی هستند و روم که بر بی لیل

یا آنکه

سینه من سینه من سینه من سینه من
 سینه من سینه من سینه من سینه من
 سینه من سینه من سینه من سینه من
 سینه من سینه من سینه من سینه من

در غدا از واسعین و این
 در غدا از واسعین و این
 در غدا از واسعین و این
 در غدا از واسعین و این

(۱۱)

آن که در دکان خرد و در
 آن که در دکان خرد و در
 آن که در دکان خرد و در
 آن که در دکان خرد و در



ریدند و بیدار شدند و در میان
 از میان رفتند و از میان رفتند
 از میان رفتند و از میان رفتند
 از میان رفتند و از میان رفتند

با این سعد از خون باغی
 خاک عالم بر سر باغی
 این جوان زار را باغی
 آن زن شب را باغی
 ما زمان را محرمی در کاغذ
 هم جز این کودکان باغی

(۸۳)

یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا
 یا بیا بیا بیا بیا بیا

باید کنون روم دم شمشیر ابد ای جنت مرتضی بخدا صبر بایست چون زیر تیغ و سیر و خنجر تو اندم که زیر خنجرشان دست پازم فخر آتش و دجانه صبرت مزین افشان مکن تو تو که پریشان کنی مرا فریاد و اشور مکش تا که بر کشم در دل مرا سفاکشن سائر به بیت بیچاره چون شد نه تمام حریم من سوز و دلم بحال سیمان خور و سا گر باب میکند طلب را تو باب باش آما ده اسیری در فکر کار باش پای برهنه خار معینان سفر دراز چون طفلها خردش نمایند خاموش روز اسیر است و گرفتاری نان لکن جفای شام کشد کوزه ما بشام	آیم مبدد مگر از تیر و خنجرم چندان عجب کند ملایکت ز خواهرم اندیشه بایست که شهادت مقدم خواهر سبادانکه در آتی تو از حرم کین ظالمان کنند شامت برابرم طوفان مکن که کشتی تکتک بسکرم آبی که شعله سرزند از چرخ اخضرم آمانه فرصتی است که من از بهر باید نگاه داری شان بهر خاطر ای سال خورده و بنگ تو بنوا خنجرم جانا بن عسیر بود طفل مضطرم کاتن دیگر طناب اسیرت سنگرم بیش از من ترا و سیمان محرم کای باید کار جد و پدر جای درم هرگز بر دوز کار نکشت با درم بی معجز و نقاب حریم همی برم
---	--



سبب ناز و جفا و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه

سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه

سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه
 سبب کینه و کینه و کینه

دختران نورس و امید	قطع شد امید و اران الوداع
بی برادرید بر بیاقتد با	بیسر سامان عزیزان الوداع
این یستیمان و لکبات بکیند	جز خد انبوه نکهسان الوداع
میکند ارم من ز شور آشوبشان	بادل پر شور و افغان الوداع
خواهر غم دیده طفلان مرا	همچو جان بر سینه چسبان الوداع
مهربانی چونکه دامن گیر تو است	مینشان هر یک امان الوداع
بوسه زن بر چشم خون آلودشان	خون نشان کند از مرگان الوداع
زینب محزون و خونباران من	دیده شان کند از گریان الوداع
خواهر از طفلان دل تنگ ملو	بخشش از بینی مرغان الوداع
میسارم من بتو این کودگان	نمکنار مستمندان الوداع

خواهر ای یادگار مادرم
مادری کن از برای خاطر

چه آمد در آن ز مکه شادین	سخن گفت نختی بر آن طالبین
ز برهان قاطع نمودی بلاغ	بایمان کسی را نکردی سرا
شد آماده جنگ کردان کین	پوشید بر تن سپهر برین
بلرزید ارض بفرید بحسب	بجوشید دریا خروشید مهر



و در این باب که در این کتاب مندرج است
 در باب اول از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب دوم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب سوم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب چهارم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب پنجم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب ششم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب هفتم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب هشتم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب نهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب دهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب یازدهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب بیستم از حدیثی که در این باب مندرج است

نوگونی جهان پر شد از ضربت
 زمین گوی میدان آن تا جدا
 نگون شد زمین و زبون شد سما
 ز دست خدا ضربت ذوالفقار
 که نابود این گشت ان کشته کرد
 که از نور و بازوی نوروزگار
 دیگر باره از تو لباس وجود
 مگر عهد و پیمان فراموش شد
 ز شد شهادت شفاعت کنی
 چه بر خوانده شد رفته کردگار
 بدامه چه بنمود تیغش غلاف
 با بر میان شسته شد و جنگ
 نه رحمی کسی را در آن پهن شد
 نه کس داشتی احترام رسول
 کجا بود ز بهرادران کار راز
 اگر باب او صاحب ذوالفقار
 بهر گوشه رعد و برشت و منع
 پراکنده اجزاء چرخ مدار
 علی العرش رحمن شدی استوی
 چنان بست از بهر دو گیتی دمار
 خداوند گفتا خدای سبزد
 نماندی بن تا که آید بکار
 باید بپوشید بر هر چه بود
 تو را جام از ساغر نوش شد
 زیر ستان هم تو رحمت کنی
 کشید از مصاف اوید کارزار
 تو کواثر دها رفته در کوه قاف
 به یزدان نمود ابر من کارنگ
 نه خونی ز بهفت و نه امید بست
 نه کس شرم از مادر وی متول
 نماید بر او گریه زار زار
 در اندشت بودی کشیدی مار

در این باب که در این کتاب مندرج است
 در باب اول از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب دوم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب سوم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب چهارم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب پنجم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب ششم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب هفتم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب هشتم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب نهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب دهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب یازدهم از حدیثی که در این باب مندرج است
 در باب بیستم از حدیثی که در این باب مندرج است

(۸۹)



بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم

ز شمشیر خا صده سزار برون از شماره زرمج سان فرون از ستاره خدنگ ز نوک سان دل بر آرد خود جبین گشته گلگون سنگ بگیرد کسی پیکر شش از خاک بنام کسی تا بگیرد سرش نه کس قطره آبی طلب نشود	بارید بر پیکر تا جدار نشسته بحسم یا ماه زمان بحجم شریفش بشد رایگان ز تیرسته شعبه برفته ز بهوش زمین گشته رنگین ز پیکر دعا نشوید کسی چشمش از خون پاک بزانو و بندود و چشم برتش بجز خنجر کین جو ایستد مذا
---	--

زبان سوز و از ظلم شمر و ستان
 کجا معشتنم را زبان بیان

یابن مرضی مهلا خواطر غنیم مادرم وصیت کرده بامان آخرین و دعوت جایی مادر تو وقت آن رسیده یاد مادر خود من بجای نبرای بوسه من گلو حلق نازک و تاب خنجر شست	تو مرومبیدان تا ترا بوسم کر بلا روی تو با بلا قرینم من ز گلشن او هم گلی بچینم جایی او بوسه حلق نازینم کرده او سفارش گفته این چینم تیغ کین چه سازد بارک کینم
--	--

بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم
 بگویم من که از این عالم دورم

بسیار است که در این کتاب
 در وصف حال و روز این
 کاتب و حال و روز این
 کاتب و حال و روز این

جدید با جان نو با و از این
 یک برین و از این و از این
 هم از این اطراف آبادی این
 شش و ناز و بازی و بازی
 آن پیش خرم و در این

(۹۱)

که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این
 که پیشین از این و از این

دز عطر گلوت برده عقل سبزم	کاش من میدم در آخر نیم
مغتم از این غم ناله اودا دم	تا رسد بحر ناله حسرتیم
سکینه گفت که با ما بر سر راه	که روزگار نبیند مرا بر دریا
نه صبر تاب و توانم که با تو بشنم	میان خمیه بایم نشان تیر سپا
جداساز ز دامن خود مرا بابا	که مینتاب فرقت مرا خدایت
روی بجانب شمشیر و من میتم شوم	بسیم را نبود در زمانه سیج پناه
دل شیم بوزد ز در ذبی پایان	که در در اینو و چاره غیر ناله واه
پدر بدر و میمنه مکن گرفتارم	که در دبی پدری را خدا بود نگاه
پدر که گرد شیمی کند ز دریم پاک	که دست مرحتش بیکد بچرخ ماه
بدشت کینه مرا اسی پدریا مگذا	که چشم خلق نبیند مرا بحال تابه
ز بعد مرگ تو بابا مرا اسیر کنند	بر بیهان ستم به میثوم آنگاه
مرا بر صفا عدا سبایه شمشیر	فدای جان تو جانم کنم بقر با گاه
هر تمام ز نا ز پدر بهر است	که شاید از عوض تو کشد حریم
تو جان بری سلامت بروی دشت	از این بلیه بیایی را بحول امه
و گرنه سوی مدینه پدر مرا بهر است	که شرح حال کنم ز دهنه رسول
سخن در از مکن معنیتم که طوفان	ز دیده خون حکم موج بحر عمان



ناله کبلی ز دایع اکبر تازه جوان
 خون حلق تشنه اصغر ز جور نیر کین
 قاسم داماد من بسته خضاب از خون خویش
 بعد مرگ نو جوانم ز سیتن خواهم سوز
 جبرئیل طعنه خصم فغان کودکان
 دل کباب سوز جان گشته ز بس محظرات
 جبرئیل با خدا من عهد بستم درست
 این سرم را در تنور خولی دهن میرند
 چادر و محجر بیخانی ز رفته تاکنون
 خواهرم نم میت زرقه کوزه و شامی
 خواهرش از بهر کنیزی مجلس عام برید
 عابد بیمار من در سلسله خواهند کشید

جبرئیل آتش افاده بجایم جبرئیل
 دل هوای یار دارد فرصتی نبود مرا
 رور و اندر جای خود من با ویران
 مرک عباس غلدارم شکسته پشت من
 ناله کبلی ز دایع اکبر تازه جوان
 خون حلق تشنه اصغر ز جور نیر کین
 قاسم داماد من بسته خضاب از خون خویش
 بعد مرگ نو جوانم ز سیتن خواهم سوز
 جبرئیل طعنه خصم فغان کودکان
 دل کباب سوز جان گشته ز بس محظرات
 جبرئیل با خدا من عهد بستم درست
 این سرم را در تنور خولی دهن میرند
 چادر و محجر بیخانی ز رفته تاکنون
 خواهرم نم میت زرقه کوزه و شامی
 خواهرش از بهر کنیزی مجلس عام برید
 عابد بیمار من در سلسله خواهند کشید

(۹۲)
 بهر یاری کردن زنده جان
 دی دست کربلا گشته زرد
 دیو پیکار زنده باد و دم عادی
 با کمال توفیق و جلی زیاد
 ناله کبلی ز دایع اکبر تازه جوان
 خون حلق تشنه اصغر ز جور نیر کین
 قاسم داماد من بسته خضاب از خون خویش
 بعد مرگ نو جوانم ز سیتن خواهم سوز
 جبرئیل طعنه خصم فغان کودکان
 دل کباب سوز جان گشته ز بس محظرات
 جبرئیل با خدا من عهد بستم درست
 این سرم را در تنور خولی دهن میرند
 چادر و محجر بیخانی ز رفته تاکنون
 خواهرم نم میت زرقه کوزه و شامی
 خواهرش از بهر کنیزی مجلس عام برید
 عابد بیمار من در سلسله خواهند کشید

سرفراز من و از من سرفراز من
 در دامن من و در من در دامن من
 در دامن من و در من در دامن من
 در دامن من و در من در دامن من

بر شتر مای برهنه چون شود اهل هوا	بمیشل آیدم بر شتر ماسار با نم جبرئیل
پیکرم در خون چه بسینی در میان آفتاب	شهرت بر خدا کن سایبانم جبرئیل
من عزاداری ندارم در زمین کربلا	بر سر نعش تو باشی نوحه خوانم جبرئیل
من شفیعا را بزد و مچست خلدی هنوز	
من ز بهر عاصیان دارم روانم جبرئیل	
آسمان بادیکر طرح نفاق انداخته	در زمین کربلا دامن سارق انداخته
گلشن آل نبی صدد جلد مابید از عطش	سوز گلستانک عطش در نه روان انداخته
جو هر قدسی میدان رفته از بهر ملاع	در جهات قطب غای نفاق انداخته
فرعه بر خود شید میرزا آسمان اکنون نفاق	مشرقی بهره در جهنت طاق انداخته
لشکر زنگی کمان می شود بر صبح ازل	صبح را وضع شقایق از شفاق انداخته
لرزه بر اسکان فدا ده عیش آید برین	شاه دین تا پیکرش را از مرق انداخته
برزین افتاده چون خورشید چرخ چارین	در ساردق ماه تابان را محاق انداخته
نیر اعظم غروب شد جهان در سیر دتا	کار هجر انجام در وصل اشتیاق انداخته
گر شفیعا در طریق مذبه و قول شکیب	
تیکه بر تخت جهان با لاتفاق انداخته	
ز جام عشق تو یارب که سستم	طنا ب عمر خود را من گسستم

نزد جانانست خجسته
 بکین بی بار مانده از زبان
 م از زمان بخت نرفت پنهان
 کی بیدادش باین جهان
 که بعد از سست باین جهان
 می آید از بر لاله و بهرین
 در شنید بگو ایمن بزد
 تا که در صفت است سست
 اندکی

(۹۳)



در این زمان که جهان در آتش است
 ای خداوند که در آتش دوزخ
 ای خداوند که در آتش دوزخ
 ای خداوند که در آتش دوزخ

سرمایه روز استم الهی یا الهی یا الهی	
تواز قلب حسین خود گواهی	
ز اب میش خنجر من چیدم	زیر تیغ کین من پاکشیدم
شما تنهای دشمن من شنیدم	الهی یا الهی یا الهی
بجال زار من یارب گواهی	
ز فرط تشنگی روزم شب تاب	بسیمان از عطش چون نقش دوا
پریشان حوهران ماناله زار	الهی یا الهی یا الهی
ز حال تشنگان یارب گواهی	
کنار شط سقای رشیدم	دو بازویش جدالب نشنیدم
سراسیمه بوی او دودیدم	الهی یا الهی یا الهی
تواز قلب حسین خود گواهی	
عذاکاری نمودم اکبرم را	بقربان نگاه بردم اصغرم را
بچون اغشته دیدم جعفرم را	الهی یا الهی یا الهی
بجال زار من یارب گواهی	
حسن را بوده قاسم یادکاری	مرانو که خدا بنموده یاری
بخاک و خون طپان شد در کناری	الهی یا الهی یا الهی

گشت اوضاع جهان انقلاب
 چون شدن کی این دین را
 چون دین بگذشت این جهان
 افت احوالت زلفتی در زمان
 (۹۴)
 دیدم خورشید و قمر را
 چرخ بار و خون ناز و جگر
 مظهر کبر و جبر چون
 انجمن کز قصد خود شدند
 یک گفتا بستم با دوا و بار
 تیغ و پیکان را در دم

نیت بعبادت حق و در پیشگاه او ایستادن
و در پیشگاه او ایستادن و در پیشگاه او ایستادن
و در پیشگاه او ایستادن و در پیشگاه او ایستادن
و در پیشگاه او ایستادن و در پیشگاه او ایستادن

بجای زار من یارب کوای
تو از قلب حسین خود کوای
و عهد خود وفا کردم الهی
که باشم منتقم رامن نپای
بجای زار من یارب کوای

بجای زار من یارب کوای	
جوانان بنی هاشم فدا کا	پریشان خواهر انم اثر کا
ترکت الاهی کلا فی هوا کا	الهی یا الهی یا الهی
تو از قلب حسین خود کوای	
بعهد خود وفا کردم الهی	و عهد خود وفا کردم الهی
که باشم منتقم رامن نپای	الهی یا الهی یا الهی
بجای زار من یارب کوای	
می توان گفت که سینه سپر شد	تو انکفت لب طفل که بشیر شد
می توان گفت که بخت زو و دیو بی	تو انکفت که زاب مدنی شیر شد
می توان گفت که شد آل علی کشته شد	تو انکفت صغیری صفی حجر شد
تو انکفت جدا سر شد از خنجر	تو انکفت که بیمار زنجیر شد
می توان گفت سر دست جدا شد	تو انکفت که این کار بگرید شد
می توان گفت که زخمش شد بیرون	تو انکفت هم از ضربت شمشیر شد
می توان گفت که پیکر شد بخیل کفن	تو انکفت که بید فن تقدیر شد
می توان گفت که بر نوک سان فتنه شد	تو انکفت سر نیزه که نجر شد
می توان گفت فغان سر زنده از مایا	تو انکفت فرون ناله شکیر شد

(۹۵)
بانی گفتش بود این روز دین
بهر فلک شاه مظلومان حسین
آن روزی که از او بکشد
اینک شد اسیر کوفین
چون بدید الفقه ما را
گفت عاقل که کلمه زخمی بهر



در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان

میتوان گفت که بطلان شده از ظلم خرا میتوان گفت که بر تدا ال بنی مجلس میتوان گفت که بر فاطمه مصیور شود	میتوان گفت بر شام که تعمیر شود میتوان گفت که در معرض تحقیر شود میتوان گفت که بر فاطمه مصیور شود
میتوان گفت شفعا که دل از غصه و نیم میتوان گفت ز غم قصه که تعمیر شود	
آسمان سبط بنی دمی من یعنی پیکرش خانه ز نور تسبیح کوفیان آب داذ بهمان فرات عوض اجر سالت نکند حرفش پیکر را که بنی گفت حسین مین	غرقه خون شده فرد و کس برین یعنی جز و سی با به بقران سیم یعنی چه میماند بقا خنجر کین یعنی چه پای با چکمه بران عرش برین یعنی چه پایال سم اسبان سیم یعنی چه
گوهر پاک مکرزاده لولاک بنود بر سر سینه سرش کرده کین یعنی چه	
دوا بجناب جنگ مکن ناله مکن و سرم دوا بجناب قاصد من باش روی حرم خون فشان شیشه کن روی حرم و در خوابرم گوش باد از تو و شیشه	کار بگذشته و جنگ تو ندارد سرم کس ندارد که بخیر رساند خبرم که حرم منتظر بد کایشان از سفرم اسب بیا صاحب از جید آید ببرم

در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان

در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان
 در بیان جهان بهر ابد و در بیان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

دوا بجناح زد و دیر تو خبر مرگ مرا	طرف خیمه بابل حرم در بدم
یا ل خومین تو دو کاکل رنگین تو را	دخترم بسیند اگر خون و دانه شرم
دوا بجناح زد و دیر و خیمه اجبار	که حین غرقه بخون کشته پیش نظم
دوا بجناح شورش و غوغا خروش	که زاده دل اطفال بوزد حکرم
عابدین ناخوش و افشا تو مکن قتل مرا	خبر مرگ من آهسته بگو با پرسم
کس ندارد م که دهد نلیه بیمار مرا	دوا بجناح نلیه برگو تو بنور بصرم

منستم کاش در اندم که یسپمان بغان
 آتش افروخت بطاق بد و ما حصرم

در گرمی هوا چون زخم از شماره برود	بگذارد تا برم من در سایه شاه دین
بگذارد تا به میند او خواهر شمشک	زمین گلگی بچید و دیدار آخرین را
امذر و دواع جانان خون میرد ز کمان	بگذارد تا بوسم خار مه حسین را
این آخرین و دواع است شمر شمر بگذارد	گیرم چه جان در آغوش این جسم نافرین
گر زخم بر پیش بسل صفت چه بخر	چشمش بوی قاتل بگذارد تنگ کین را
وقت سپردن جان گیرم سرش بدان	بگذارد تا به بندم چشم خدای من
ای ظالم ستمکار دست ز کار بردا	در پیش چشم غیب بر مرک کسین را
این تشنه لب که خاموش از تشنگی است	بگذارد تا دهم آب بهای شکرین را

(۹۷)

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 اجمعين

ملفوظات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بنام خداوند
مبارک و تعالی

کتابخانه
مکتب
(۶۸)

که خطن با کشتن
استان

کتابخانه دار
زفرگاه او سبایه
کتابخانه دار

منه خزان

کلمه بر قضا الیه
 کل و استکان بی دهن
 صفوف از دو جابجایی
 بیگار از هر طرف خوانند
 گوشتی باند بیان
 ۶ یوز از دو جابجایی
 ز او آمی نای بیارو کس
 شش چرخ سده ز چرخ
 (۱۰۰۶)
 شش شش شش شش
 که ایفوم بیارو کس
 شش شش شش شش
 حسین علی بیارو کس
 را با شما خان بیارو کس
 نماز دارین بیارو کس

در سر پرده نیامد ما جدار من چرا
 این سر پرده ز شور ما چرا
 این همه تیر و سنان از کجی محبت
 صد هزار هم نیتغ آبدار
 حالت افسردات برده ز من صبر فرا
 و تفکار گشته ام در روزگار
 رفته با بزم نشه کام اندر مصا مشیر کن
 شاه دین بی سپاه بی معین
 از فراق دوری با بزم بسوز و مال پر
 صد شتر آسمان از دلبهر
 ما همه اهل حرم در انتظار شاه دین
 اوز زین و اژگون اندر زین
 داشتیم دیدار با بزم بار دیگر آرزو
 رو برو تا نایم گفتگو
 گوشوار عرش ادر گوشه غرقاب خون
 بی سکون خرج انجم شدن گون

ذوا الجناح
 دیده بر راه و دلم ویران نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 پس شتر و نیزه اش پنهان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 شور ماتم بر راز گهبان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 شسته لب سیریش از پیکان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 بال و پر در اخگر سوزان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 شاه دین غلطیده و در میدان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 رزم ویم را بگورستان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح
 خون جویشگر طغیان نمودی
 ذوا الجناح ای ذوا الجناح



ای چو در این جهان آمدی میباید بدانی که این جهان است
 ای چو در این جهان آمدی میباید بدانی که این جهان است
 ای چو در این جهان آمدی میباید بدانی که این جهان است

بی سویی ما و بدایت ما
 بی سویی ما و بدایت ما
 بی سویی ما و بدایت ما

(۱۰۱)
 ای دلدار من
 ای دلدار من
 ای دلدار من



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

از سر شکر شد روان چون بدشت کرمی نامیرود خون بر ملا	سینو در لجه عمان نمودی و ابجناح ذوا بجنای ای ذوا بجنای
اشک حسرت از شقیعاه عقد مژارید پر ز نور خانه خواهیم بگور	در کنار تو تو غلمان نمودی و ابجناح ذوا بجنای ای ذوا بجنای
نویسم نامه با چشم نمناک که دل تشویش دارد و بجز نیست	ولما بوی باب خود فرزند لولان سفر دور و دراز است خطرناک
کران روزی که رفتی از مدینه تو رفتی در سفر بادم نکردی	بپردی نام من در خاطر پاک نگفستی خرم تب کیر غناک
نگفستی در وطن رنجور دارم تو که جان و دلی در مهر بانی	که از بهر م کریبان میزند چاک فرا مو شوم مگر کردی تو حاشاک
مذاشم از فرقت چون کنم چون نه خود آتی نه پیغامت بیاید	که نقشست می کشم هر روز و برخاک که چشم انتظار گوهر پاک
نه دل آرام دارد جان نه تابی اگر دستم بدامانت در آید	که بستیوزند گانی هست تریاک بگیرم دامن خورشید افلاک
با هر گزینا ز من دامن تو اگر بار دیگر آتی بخانه	و اگر سوزم چو پروانه نیم پاک ز مرگان میکنم جادو خاشاک

کرمی که ازین پاکیزه
 غایت بود حق ال اهل
 بمان در امان
 ایمن دانا
 ایمن دانا
 ایمن دانا

نمودم نذر اگر بستم رخ تو اگر از رده در آتی تا که بنیم غم در دست فرون شد بر دل من چه رود داده بنامد کبر من بجای دست بوسم پای عمو پسر عم رشیدم تازه داماد لب شیرین اصغر را سکنه خوشا حال تو خواهر اسکنه خوشا حال تو عمه زمین زار	جملنا جسم و جازا من قدیناک شوم قربانی راه تو چالاک که دل گشته غم و غم گشته میاک فراموشم نموده بر سرم خاک اگر روشن شود چشم بقاک مبارک عیش و بادا فر خاک بوسد جای من تنک شکر ناک بدامان پدر باشد طوباک ترا خوشدل مراد آذ قران
--	---

بر دای قننه سومی شیر زار که زمین دختر شیر خدا هست پریشان خاطر و جبران مضطر حسین شد کشته و جسم شریفش خیال شکر دودن پیکرش را	بکوز زمین ترا بنموده احضار در این دشت بلابی یاد و پای دل شوریده دارد حالت زار در این صحر افاده پاره و پای بر زیر ستم اسبان کرده هموار
--	---

خلافت است
 چو من باشد ای قوم
 که بپشت اند بایزید
 بی این خمره سر قلم بنماید
 بی این بگفتن بی بدین
 (۱۰۲)
 کز آن نامانست
 ز حوالی قننه که در کند
 ز عید کبرفته این زیاده
 ز قنن تو آنیم اندر جاد
 نمانی اگر تعبیت قنن
 کنی از خیالات و کبر
 سویی بنشین با سویی
 شود عزت و دولت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

جوزار بوده عقد ثریا باستین	بهرام تاج قیصریان بر سرها بدو
باقی نما ندو در برشان یورلباس	محرز غصه چادرشان از بلا بدو
تار شسته چرخ پر طناب ستم دراز	آن رسیان بازوی آل عباد خست
اند ختر بول زدست خان شوم	بس خسته وضعیف که بر کمر یابد خست
آن بانوی حمیم پیمبره دراز	چشم رد کشید و بر آن نیز یابد
آن زین لبی که کمر بنی مکید	یگانه خیر الب استناب بد خست

در روز کار ظلم فراوان شنیده شد
اما چنین سستیزه بارکان مذیده شد

ای زین بدن بخدا میبارست	ای پاره پاره پاره و تن بخدا میبارست
ای سپکر بر بنه که در کرم افتاد	شد پاره پاره پیرهن بخدا میبارست
مهلت میدهند که دهم غسل میکرد	بی غسل و بکیفن بخدا میبارست
ای آهوی ختا که بخون دست پاگشت	غشته در ختن بخدا میبارست
ای تمهفر که بوده مرا مونس و امین	بگرفته وطن بخدا میبارست
من داشتم امید نشینم بایه	ایایان من بخدا میبارست
با چشم جویبار روم جانب دیا	ای سسرو نترن بخدا میبارست
جانا که بپرسم تو عباس و اکبرم	بانو گل حسن بخدا میبارست

(۱۰۳)

فخیمندم اندین چمن
 بیان خنجر بیان
 نه باسه نخواهم نمودا
 بفرود رس علی
 عاقل که دم کار کرد
 من این دانه از خنجر
 نیز نماند بیان
 باید نبرد و یک است

پایه شد از یک دست و یک پا
 و از یک دست و یک پا
 و از یک دست و یک پا
 و از یک دست و یک پا

ای تشنه کام من که در اغوش صغیر جان داده بی لبین بچدا میسپارست ای سروناز من نوچهرا گشته نگون در طرف انجمن بچدا میسپارست	
ای خاک کربلا که تو هم مشک عبری	جسم شریف دامن تو مهر داری
چه استویم ز سرکوی تو خدا حافظ در این سفر نه پناهی که دل با دارم بشام و کوفه بر مذم سنان شمر ز دیده کریمم دور دل تو نزدیک ز خاطرم نشود مهر بابت جانان ز خاک مرقد جانان اگر شوم مجبور تو خفته با دل آسوده دختران عزیز نه سرترا که بپوشم می بوقت دایع باقاب سپارم تن شریف ترا	بسیرو ز نظر روی تو خدا حافظ مگر قرار دل ابروی تو خدا حافظ هماره مرد مکم سوی تو خدا حافظ که بسته مهر دل از سوی تو خدا حافظ فدای مهر تو و خوبی تو خدا حافظ رسد ز باد صبا بوی تو خدا حافظ گرفته دامن بانوی تو خدا حافظ دیم دو بوسه بزبانوی تو خدا حافظ روم دیار بیابا بوی تو خدا حافظ
سخن دراز نکویم که راز نسپرم بدل ز شکوه جوان شتر بر دم	
میروم از بر تو با و خدا حافظ تو	ای که بر تو با و خدا حافظ تو

بغض منم که اندر طری
 در منم شایسته ای و عشق
 هم آنکه راه بر تو بسته ام
 دل ابل بیت تو زساندم
 دلی زین عمل باز ماندم
 برای من از زبان تو
 بود تو به ای که کرد و کرد
 و کرد

لودان دیگر برادران جلد
 میروی سیر و چنگ پند
 کشتن کامیاب بودش سوار
 جوانان بخت بدست پاد
 پیاده ز یکدیگر سوار
 به پیش دل بستریشان شکار
 دلی از عطش جگر بخت جان
 نفس بودشان بخت دوزخ

ای برادر تو جاسیر که در جنب است	نفس عباس لاور بجایم من تو
ای برادر بر نفس علی اکبر من	رنجه فرما قدمی تا بنمازیم من تو
ای برادر خبر از داغ جوانان ندیم	بیار صغر شیرین که بنمازیم من تو
ای برادر سخن از عظمه فراوان نکنم	سوز دل با تو نگویم که کد ازیم من تو

قصه کوتاه کنم تا که نگیری تو ملال
 ورنه مار و ز قیامت نتوان گفت حال

بقرمان سر تو خواهر تو	بریدند از قنایت جگر تو	بنیزه رفته راس نور تو
میسیرد خواهر تو	چرا در خاک و خون جگر تو	خدای خنهای بیکر تو
چه شد بگشت آن گمگر تو	میسیرد خواهر تو	چه شد عمامه و تاج سر تو
بینما رفته تاج افسر تو	چه شد کلگون قبا ی احمر تو	میسیرد خواهر تو
چه شد پیراهنی از مادر تو	ر بود و از قناعت کمر تو	بتاراج ستم شد بستر تو
میسیرد خواهر تو	وطن شد کربلا با اکبر تو	ملیده کینه صغر تو
بود عباس قاسم دژ تو	میسیرد خواهر تو	مضیبت زان فخر تو
بود سهم تو عیون جعفر تو	مراقت عیال مضطر تو	میسیرد خواهر تو

داری خبر ز رقیب فکارت ای حسین	با کودکان بعد تو داریم شور و شین
لب تشنگان بچینه نشستن با تها	کی باب آستان به از جوعه قطرتین

صفت اندر صفت ازین پند
 جوانان بخت بدست پاد
 پیاده ز یکدیگر سوار
 به پیش دل بستریشان شکار
 دلی از عطش جگر بخت جان
 نفس بودشان بخت دوزخ
 ۱۰۸
 دل کرده عباس بخت
 میسیرد خواهر تو
 چه شد بگشت آن گمگر تو
 بینما رفته تاج افسر تو
 چه شد پیراهنی از مادر تو
 میسیرد خواهر تو
 بود عباس قاسم دژ تو
 بود سهم تو عیون جعفر تو
 مراقت عیال مضطر تو
 میسیرد خواهر تو
 داری خبر ز رقیب فکارت ای حسین
 لب تشنگان بچینه نشستن با تها
 کی باب آستان به از جوعه قطرتین

سینت با این حدیث
 در داری که این حدیث
 در داری که این حدیث
 در داری که این حدیث

آنکه صدای شیشه مرکب بلند شد	بناشتند ز چینه بر دهن ال مصطفین
دیدند ذوالجناح شده کلکون کلکتر	بازین و از کون عنان گشته قطعتین
آمدند ندای پایتاز جهان گشت	کاشوبین قیامت عظامی شعرین
آمد بختی که پسر سعد با سپاه	آتش کشیده چینه دگر گاه نشان
گشت گان بدامن صحراروان شدند	سیاره وارد جلیه بارید فرقدین
لشکر ز جورد در پی عارت نموده اند	استار از حرم شده عریان کعبین
گاهی برده زمین که جانب صفا	میرفت جمع کرده در راهای شعرین
عما مه تا که بود دست بود مجرم	بسگر برهنه سر نموده زیر متن
تا که نه پیرین به قنق بود چادرم	بودی برم ز کینه نموده غار متن
این اشتران برهنه سواری کودکان	بنکر که بی حجاز به بستند محملین
مملکت میندهند که نمایم دفن تان	سازم بمدفن تو عباس قسبتین
این میکشد مرا که شقیان رنجیز	بیغل و بیگن نه مزار و جردین
بسپارم این زمین تو عباس الحین	ناچار میروم دلم اما تبریتین
فرصت نباشد که نهم مرهمی برخم	یا مجلس غرای تو کیرم بطرفیتین
این کشته ها بهم تو و کودکان زمین	این ز جملها از ان تو من طعنه سنین
ابدان پاک صفت تو شد نصبت من	سربایان به نره نماید نصبت عین

سینت با این حدیث
 در داری که این حدیث
 در داری که این حدیث
 در داری که این حدیث

بعد از این درازی بر شاه شد
 بود او سواره بر پاد شد
 کابش بود سپید و زرد شد
 بعد از یک سال از کشتن شد
 بحال یکی نام باقی نهاد
 که رحمت بر آن طینت کباب شد
 از جمله یاداران حسن
 که باشد خدایش همه عالین
 و...



باید که در میان آن همه چیز که در میان
 می باشد اگر چه در میان آن همه چیز که در میان
 می باشد اگر چه در میان آن همه چیز که در میان

میدهد تسکین دل تصویر او شش	با تفسیر غیبی مذا مبداد و دوش
تا ابد مشکل شود زینب خموش	
حاجه بر تن پاره کرد و زنده پوش	چون بیاد شاه رخسار نکوش
روی خاک کرم و قاتل و بر دوش	که بجهیه چشم و گاهی بر عدوش
تا ابد مشکل شود زینب خموش	
زینب بچاره در آن های بوش	سرزد از خیمه برون و زخموش
ماجر آسمید ویده دشت کوش	دامن از ترکان بریزد آبروش
تا ابد مشکل شود زینب خموش	
آه از آن ساعت که از غم جوش	خون خلق شاد بین یکبار جوش
آسمان رنگین شد از خون گلوش	سازد از خون گلور زینب و دوش
منستم مشکل شود زینب خموش	
قلم غم را بنم کسر نوشته	بجلم خالق اکسیر نوشته
بصحرای بلاد و پیاپی	بضیبت زینب مضطر نوشته
بنام زینب محزون دلخون	سراسر غصه تا محشر نوشته
حنور خواهران رأس شرفش	بمخون آغشته از خنجر نوشته
سرفور دو چشم مصطفی را	پسینره برود و چنان تر نوشته

همه کاره زینب زینب زینب
 خان تو که مال جاده
 بان تو که بالین سر سبز
 کیم که در میان سر سبز
 نه سینه زینب زینب زینب
 من خنده زینب زینب زینب

ادرا ملک الموش همه بزار
 بفرست زینب زینب زینب
 از نده از نده زینب زینب
 تو غیرت بلعش زینب زینب
 بمسایه بمسایه زینب زینب
 نانی اگر مهر علی باد
 نانی اگر مهر علی باد

میان



که فغان تو از غم از جوف من
 جزای فغان در یک من از جوف من
 و بوی طبعه نزد مصطفی
 نه چنانکه فاطمه اگر شود
 آتش در عالم امکان ریزد
 از زبان من بگو بسته
 یار رسول الله چو خوش نشسته

میان آن نور نوم بیدین	سرش بر خاک و خاکتر نوشته
سرش اسنگباران بر در	گهی دیگر طشت زر نوشته
ترید خیزان بر آن لب خشک	که پیش خواب سر و دختر نوشته
تام غصه و غم ای عزیزان	فزون بر قلب پیغمبر نوشته
چه زهر افشانه دور و پیمان	سرا سر در همه محضر نوشته

نام روز شب داغ شب روز
 بلوغ سینه و زانگر نوشته

ای فلک کار عالم رخنه کردی چرا	رشته آل بنی از هم تو و اگر دی چرا
شکندر جاده کشوران سلیمان حرم	بی پناه و بی حشم بی اقربا کردی چرا
آتش کاد برای خدمت او جبریل	سر جدا و زتن جدا سر از قفا کردی چرا
آنقدر بار یک حیدر بونو بر داشت	باز وی قدرت نمایش جدا کردی چرا
جز علی اکبر عالم شب پیغمبر نبود	انهم از شمشیر عدوان پارها کردی چرا
آن علی اصغر که در قند میخورد	حلق شیرین معرض تیر قضا کردی چرا
آن عروسی بود قاسم را برای امتحان	نوع و نسل با بر خاک غرا کردی چرا
گبرم از آل علی باید نباشد در جهان	تن بخاک و سر بنوک نیزها کردی چرا
آتش سوزان که افکند بی لسانی	کاخ کرد و دوان را بران خیرها کردی چرا

(۱۱۲)

آید انما بی که فرزند است
 رنجت خون یکیش از جگر
 آید انما بی که است شد پیغمبر
 لی بام از حلیه قوم
 آید انما بی که پیش از کربلا
 شد صفت شسته اند و با
 باری

در غل کین میکشانی زاده شیر خدا
 عقل را از بخر نفس بجای کردی
 بانوی میسر حرم آنزینب دل خسته را
 دست بسته شهره انشهر ما کردی
 ان نیامانی که جانشان فدای جانان
 مو پریشان دل عزویشان بر ملا کردی
 میکشانی میسر و سامان بهر شهر و دیار
 بر سر هر که چه شان بازار ما کردی
 مسجد ویرانه کردی سکن آل نبی
 منزل بیکانه جای آشنای کردی
 انسر بریده را در مجلس شوم پلید
 در حضور خواهر و دختر حب کردی

اهل بیت ال طه کرستم بودی و
 کی پسنداید سر اسر ظلمهای بی پروا

کدام غشیه که بر نخل بو ز آب نشد
 کدام ظلم که کویم به انجناب نشد
 کدام زخم غش را شمارم از دفته
 کدام دختر غم سطر این کتاب نشد
 کدام تارک انور مکشیده پاره و تیغ
 کدام کوزه که گلگون و خوش خضاب نشد
 کدام خنجر بر آن رسته و ز حلقوم
 کدام ضربت شمشیر کاسیاب نشد
 کدام رک که نشد پاره و از خندک
 کدام بی که ز خون شیشه کلاب نشد
 کدام سنگ جفا استخوان شکست
 کدام سینه بر زیر سم و دواب نشد
 کدام ناله طفلان بآسمان رسید
 کدام اهل حرم سینه طماق نشد
 کدام دختر زهر انگشته بی محرم
 کدام خواهر سطلومه بی نقاب نشد

کدام

در غل کین میکشانی زاده شیر خدا
 عقل را از بخر نفس بجای کردی
 بانوی میسر حرم آنزینب دل خسته را
 دست بسته شهره انشهر ما کردی
 ان نیامانی که جانشان فدای جانان
 مو پریشان دل عزویشان بر ملا کردی
 میکشانی میسر و سامان بهر شهر و دیار
 بر سر هر که چه شان بازار ما کردی
 مسجد ویرانه کردی سکن آل نبی
 منزل بیکانه جای آشنای کردی
 انسر بریده را در مجلس شوم پلید
 در حضور خواهر و دختر حب کردی

۱۱۳

تا بدین زمانه
 هر که می نامد
 این نام را
 در این روزگار
 این نام را
 در این روزگار
 این نام را
 در این روزگار



کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

بچو اندر سپید ایجان بجان
 از جانی از جاده سپاه
 از پیر چرخ از خور و طمان
 تا که روی باختر
 رشتند چو سیل دمان
 حستند چو یکباره انجمن
 رفتند چو یکباره انجمن

(۱۱۴)

(۱۱۴)

از حق حق نعل هم
وان از دلم
شربت فلک
شربت کین

کدام محنتانرا در آورم بخيال
کدام روز شفا در اين مصائب

کوفه نامسلم از آن کعبه جدا گردیده کوفه عشق آمد مشتاق لقا گردیده
کوفه مسلم بخت دارنده روی حسین صفی مشق دل قبله نما گردیده
کوفه بنوشته که انجمن و خواب تو بیا رنگ ائینه مبدل مجبلا گردیده
کوفه سلطان عرب شاه عجم تو جلوه می نمود که طور است بها گردیده
کوفه او بر سر عشاق به پیانه خود تو عمر عده چرا خلف رضا گردیده
کوفه بر مرده بمبر که حسین جاب است وقت جاننازی و تاننا گردیده
کوفه عباس هوای رخ مسلم دارد زمین مسلم باد ارباب گردیده

کوفه میخواست که یکبار سینه زخ او
 کوفه تارفته سر شاه شهیدان تنه
 کوفه بر سینه سر می داشت که خاک
 کوفه پیدا بنان تا سر آلوده بخون
 کوفه پس شیون فریاد برآمد زنها
 کوفه کو تاب توان تا که بسیند
 کوفه چون دیده شب بر شاه
 کوفه بر چوبه محمل زده زمین بر خور
 کوفه خون موج زندان سر او محمل
 کوفه بردار کشیدند سر را که مدام
 کوفه باریده بستر تاز جانک غدا
 کوفه بر زخم فراوان بر سینه
 کوفه فردوس برین کر برسد قصه

با سر آمد که بتقدیر رضا کرد دیده
 دیده فاطمه طوفان بلا کرد دیده
 تا که بر چشم ملک کحل حشا کرد دیده
 خلق را نامه بر سر شور با کرد دیده
 تا آمد شاه طوبی بنوا کرد دیده
 سر او خواهر او کی بجا کرد دیده
 مرغ دل را بهوس خوشه کرد دیده
 که نو خون سر من فرق و نا کرد دیده
 موج خون تا به مهر و سما کرد دیده
 قبله خیل ملک صبح و مسا کرد دیده
 رخت بر مسجد و خواب و دعا کرد دیده
 کسی مرحم بایاب و وا کرد دیده
 مصطفی پشت خم آنسر و سا کرد دیده

کردند چنین ناله چنان
 جو زار پیکران کین
 افتاد زهر میه اسفون
 سلطان هم کرد دریا
 از دهن بسته بر طرف
 بر فلک پس پادشاه

۱۱۶

افتاد اندر عین فزون
 ای خورشید من خورشید
 آن سببی صلاح
 مینان شایین بدوش
 سینه ان کفر
 غصب

ترجم کر گذری تا صف محشر فریاد
 شنوی تا بفلک میرسد از کوفه



تغییر بی سبب و بی جهت
از نفع و زیان و سود و زیان
که در این دنیا است
و در این دنیا است
و در این دنیا است

در داد و ستد و بیابانی
از بخت و بخت و بخت
و در این دنیا است
و در این دنیا است
و در این دنیا است

(۱۱۷)

نهرین از پادشاهی
بال و پریم کرده
خفته ساکین پیشیم
از بیم زبان بازی
ان بسملکان فتنه
ناپوش و لعلین
این

ز برج شرف رود نمودی بجا	چه خوش آمدی آمدی خوش با
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوای تان کرده در روزگار
ایاز مینبای دختر مرستنه	در این کوفه بودی تو از خود رضا
بدیدی چه کردم بحکم قضا	گذشت از زمان و مضي مامضی
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوایتان کرده در روزگار
ایاز مینبای ماه برج حجاب	در این کوفه بودی بعد عز و ناز
که زبید تو را چاکری ترکناز	ذلت نمودم بذلت بساز
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوایتان کرده در روزگار
ایاز مینبای خواهر شاه دین	حسین تو آمد در این سر زمین
که کیرد جبار را بر زیر نگیین	عجب او گرفت آفرین آفرین
بدیدی خدایم نموده چه کار	که رسوایتان کرده در روزگار
ایاز مینبای زمیست آفتاب	نمودم باز ویت آخر طناب

سستی

این دیویده ز دیدار حضور تو کفنی
 بیاویزی باز در کام بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی

<p>پریان کنی خاطر م بسچو سو</p>	<p>نذارم و بگر حالت گفتگو</p>
<p>و گدا</p>	<p>بفر دای محشر بای حساب خدا و بنی را چه گوئی جواب</p>
<p>زیبافسوده چون مالان نمودی</p>	<p>دیدم غمیده خون باران نمودی</p>
<p>روزگار ای روزگار</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>ارغوان گشته جوانان سول از جور</p>	<p>شش برادر پیش و سلطان نمودی</p>
<p>ایدریغ ارشمه سانی بلنج</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>انگولی را که میبوسید پیغمبر مدام</p>	<p>پار داشت از خنجر بران نمودی</p>
<p>صبح و شام از چه باشد تشنه گام</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>آتش کار و لباس کیش را جبریل</p>	<p>در میان خاک و خون عریان نمودی</p>
<p>اگر جلیل بود فرزند خلیل</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>انها نیکه زیر سایه اش بود آفتاب</p>	<p>آفتاب سایه اش تابان نمودی</p>
<p>کامیاب چه باشد دلکیاب</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>انجا میکشد بفرکان جوش تار و پود</p>	<p>انگهر سوزان بر نرنگان نمودی</p>
<p>تا که بود جنت رضوان نمود</p>	<p>روزگار ای روزگار</p>
<p>استم آل بنی چادر سحر ندید</p>	<p>دست بنابر سر نمودی</p>

این دیویده ز دیدار حضور تو کفنی
 بیاویزی باز در کام بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی

(۱۲۰)
 این دیویده ز دیدار حضور تو کفنی
 بیاویزی باز در کام بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی
 ای کاش که در روز نشنیده بود جان بختی

روزگار ای روزگار ای روزگار
 در طناب کینه عدوان نمودی روزگار
 روزگار ای روزگار
 ال طه بی سر و سامان نمودی روزگار
 روزگار ای روزگار
 دختر زهر اعیان طغیان نمودی
 روزگار روزگار ایر روزگار
 دل کباب دید و دام گویان نمود
 روزگار روزگار ای روزگار
 جز که من و زشم بجان نمودی
 روزگار روزگار ایر روزگار
 لوح غم در سینه بی پایان نمود
 روزگار روزگار ایر روزگار
 بگویت که سر از پیکرش جدا کردند
 بگویت که جدا خنجر از قفا کردند
 بگویت که مهر آه کاروان سر برد
 بگویت که مهر منزلی جفا کردند

(۱۲۱)
 شاهزاده امروزی طغیان نمود
 بر لوی تویم ای بزرگوار نمود
 من غیب دل از فانی محبت نمود
 ایان بدین روزگار نمود
 ساند

انانکه بدیدار خان بیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم

نکویت که سرش فته در میان بوم نکویت که در خان بنیره ها کرد
 نکویت که بیا وخت سر شاخ در نکویت که نشاء سبکها کرد
 نکویت که بچس چه کرده پور زیاد نکویت که بچوب آتشا کرد
 نکویت که بازار رفته سر سبان نکویت که تماشا بکوچه ها کرد
 نکویت که ز قهری نشان آجر شد نکویت که اسیران فغان بپا کرد
 نکویت چه ستم دید بر مجلس شام نکویت که حرم ناله بر ملا کرد
 نکویت که چرا سر باین شرم داد نکویت که بعد از رش و فاکر داد

نکویت که شفیعا از این ستیزه کربت
 نکویت دو و صرا خانه عزا کرد و دند

غم دلم که بکون شکان شکایت دل من داستان میکند
 چگونه شرح کنم حالت دل من بهیچ دفتر غم شرح آن میکند
 تمام غصه عالم نشسته بر دل او دل شکسته غم یکجهان میکند
 ز غم مکر برشتند دل تمکش ز دلش غمت غمش آسمان میکند
 هزار مرتبه ویران شد آشیای دل که مرغ دل همه اشیای میکند
 مکر بروز ازل غم بکه نیست که نام زین غم شادمان میکند
 مکر که مادر غم زده زین مخون که خبر محنت و غم کزمان میکند

انانکه بدیدار خان بیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم
 از روز دهن بر کجیل دارم

(۱۲۳)

و اما انجشا
 بکینی اسرار خفته
 نقشه مانوی بر خط غلبه
 بر سنار بانه همچون خنجر آوازی
 سرخاست
 در استخوان باز سوزی
 بپا کرد

در این کتاب که در میان
 مردم است و در میان
 مردم است و در میان
 مردم است و در میان

شیده طارم خضر دلم بدایع فلک خراب شوی نوردیده زهر نموده پیر مرا مرگ نوحظ ناشاد بنامدار کنم نوحه یا بدامادی ز کسب نیزه کنم گریه یا زسیلدی ز دست شمر کنم ناله یا ز چوستان غم سکینه خورم یا رفیق و کشتوم غم زمانه کسته رک دلم آخر	غم فراق دلم را جان نمیکند ز بکسر تر جمش روان نمیکند بجرخ سپهر غم نو جوان نمیکند عروس مجله مگر کاران نمیکند تنبک ال ستم شامیان نمیکند تن صغیف من و ریمان نمیکند دل رسیده غم کاروان نمیکند دل کسته بشور قفان نمیکند
--	--

(۱۳۳)
 ستارزاد در نه خنجر از لای
 حسرت کرد

سخن بس است شفیع از بان ز غم سوز حکایت غم زمین بیان نمیکند	
آخر ایشه تو مرا یکس بی یازین بی مدد کار بین تو در این دشت بداخته و فرما زین الا مانست الامان کاروان میرد و میردم چاشام گویم از ظلم کدام	اسیران بره شام گرفتار چشم خون بار بین در بیابان مغیلان شب بار بین چشم خون بار بین چکد زمین بیچاره که ناچار بین چشم خون بار بین



دور ما از این عالم گریخته
 و با کمال از این عالم گریخته
 و با کمال از این عالم گریخته
 و با کمال از این عالم گریخته

شکر کوفه و شامی همه خوشوار و عا	من محزون بیایه همه خوشوارم
میزند سنگ جفا	چشم خونبار بسین
رسمان بسته ببال حرم جیلستین	جور عذار نکر طنم شر بار بسین
پیر سعد لعین	چشم خونبار بسین
نه کسی حرمتی فی عریان جز که علیل	انهم اندر غل و زنجیر شکار بسین
یاد کارم ز خلیل	چشم خونبار بسین
حرم آل عبا بکس بی یار و معین	در بدر بی پیران بر پیر بار بسین
ماله زار غمین	چشم خونبار بسین
بهر نیزه سرش میرود مسیبرم	کوه و صحرا و بیابان پی سردار بسین
جسم و جان جدم	چشم خونبار بسین
دختر میر عوب میرود از کوفه شام	شام چون کوفه من طعنه بسیار بسین
ارسمهای ظلام	چشم خونبار بسین
ستم آل زنا میکشد از کوه و فا	ورنه من بر سر پیمان سالار بسین
رزه جور و جفا	چشم خونبار بسین
نوجوانان همه در دور تو بخیل لغین	رنیب اندر سفر شام در آزار بسین
کر بلا کرده وطن	چشم خونبار بسین

دیوانه است آن کار که از
 کن زار بگوید
 دستی بآلف میزد و در
 نهار بگوید
 در آتش کن زنده کردون
 جاب کرد
 زان برده مقتضی بر لاله زار کرد
 (۱۲۴)
 از آه من خفست خونبار
 دزد
 از زلفکانش لاله بیان غدا
 نفیشت آب حرمه بخواب
 نقاب بپوش

روز جان من کجاست
 وصال من در این دل جان
 من عاشق من کجاست

این همه کودک و اطفال زمان بی
 بسته شد بال بال
 نه کسی هم سفر هدم و نه مونس من
 جز غم و درد و محن
 غم ایام شفیعا بضمیرم که نوشت
 طبنت از غم رشت
 آل بنی تمام که بی احتشام شد
 ای که کرد کار نمودی بهر ما
 شرعی و ذات ز سر پنجه اش روان
 آیا مگر که قصه صفین برفته یار
 بر عترت رسول ز قحط فراقان
 کبرم ضرور کشن ایشان بکلم شام
 رکها بسی بریده شد از خنجر جفا
 دلها اگر کباب شود خون دل کجا
 آن بانوان عصمت کبری که بی نقاب
 کان اختران برج شرف معدن جفا

فتمت زینت بیچاره غمخوارین
 چشم خونبارین
 سخن کعبه نشان هدم ببارین
 چشم خونبارین
 بر دفتر غم زینت افکارین
 چشما چشم خونبارین
 قومی شهید و جمعی دیگر بمقام شد
 از کین چرا مضایقه بر تشنگام شد
 منع حریم وی ز فراقش چنان شد
 یا آنکه تازه بسته و قرض دام شد
 هر روز و شام شام چه روز صیام شد
 عزت نبوده چون همه این از دحام شد
 سرما بسی به نیرزه قوم ظلام شد
 از دیده تا قیام قیامت تمام شد
 از جور شام و کوفه چه بی حشر شد
 ای معجز و حجاب روانه شام شد

قومی

من عاشق من کجاست
 من عاشق من کجاست
 من عاشق من کجاست
 من عاشق من کجاست

۱۲۵

بنی بنی بنی بنی
 بنی بنی بنی بنی
 بنی بنی بنی بنی
 بنی بنی بنی بنی

از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام
 از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام
 از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام

قومی کرده شدم ز طغیان حساب | کو یا که این عمل ز پیر سپاسم

هر دم سخن زیاده شنید این بیان کنم
 فریاد آه ناله بر شش علا کنم

ای ساربان آهسته ران	طفل حسینم کم شده
کایا افتاد از آشیان	پامال زیر رسم شده
ای ساربان یکدم مرا	تا پرسم از این کاروان
حال سیم دل کرا	طفل حسینم کم شده
ای ساربان برگشت غمان	یا بشنوم من کودکان
از فتنه آتش زمان	طفل حسینم کم شده
خار مغیلان ساربان	پای برهنه خون فشان
باشد نشان از بی نشان	طفل حسینم کم شده
رحمی نمای ساربان	بر حال طفلان زمان
کاشوب محشر شد عیان	طفل حسینم کم شده
ای ساربان بد منش	در ظلمت شب این روش
مرغ خدایم اندر طیش	طفل حسینم کم شده
این اشتران بیبیا	یارب منکرید قرار

ببین جلالت من بدست زاری که
 لایق دوشستم نه کی میز

خاک گرد

(۱۲۶)
 از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام
 از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام
 از روی حقیم که در کار کردی و در هر دوام

شب است و بچه ارید
 تا در دن پیرین



تاریخچه و گنجینه و زنده شدنی که بر دست
 جان دین و دنیا و دنیا داران
 است در این کتاب

تاریخچه و گنجینه و زنده شدنی که بر دست
 جان دین و دنیا و دنیا داران
 است در این کتاب

ببین که در چنین بستی
 کیست بر زبان
 ببین که در چنین بستی
 کیست در بیان
 به اس حال مردمان
 یگان از این جهان
 از هر چوستان
 این جهان
 این جهان

تاسم بکردم از کسار	طفل حسینم کم شده
ایسازبان ایهرمان	کوشم رسد آه و فغان
کایجان برآمد عجمه جان	طفل حسینم کم شده
شام بر کام یزید سردوران دارد	شام انجام ستم کرد و جوان دارد
شام بر پشت سمنه بهر خواه یزید	تازیانه یکت میل بسیدان دارد
شام بر نوک سنان برده سر شاه جاجا	تا که در بازی خود کوی بچو کمان دارد
شام بر فتح یزید است شکست شده	شادی شامی محنت بعز بیان دارد
شام مشاطه کوی کرد بخود هفت قلم	غافل از قافله کو یوسف کنگان دارد
شام اسباب تخیل همه اجسمنه	دختر فاطمه دید و گریان دارد
شام پوشیده و عود سانه بخود خور	نوعه سس شه دین بهر چه عریان دارد
شام از مرد و زن پیروان استقبال	طرف غمزدگان از ده طغیان دارد
شام یکباره بیا هو شده از خلق	که سر فاطمه پیدا و نه پایان دارد
شام بابر بیا چنگ بباب دف و کوس	جانب بیوه زمان خیل میبازد دارد
شام باد سسته رقص بکفهای خضاب	طعنه بر نونی دال و شهیدان دارد
شام کمر خوشدل خوشحال خوشتاب	دیده آل نبی بهر چه طوفان دارد

۱۶ وفاداری از نوان چه باری از
 ۱۷ بسنده نوان چه باری از
 ۱۸ کس که در دست
 ۱۹ کس که در دست

یکی حال این خبر گریه کن

کعبه دانگر ز دیر باده و ناله

دشمن
 که به گفت آن پسر که دارد

چون ندون
 ۱۲۸

که شکفت فرق که
 پنهان
 که سینه
 که سینه

و کرا بضا
 ایشام من اصبیح من ای
 زلف رخ یار

شام در عیش ساز کند تازه
 شام در دامن خود شک خورده نشاند

شام بر سر و سری برده که فرمود خدا
 حرمتش لازم مذمت آئین بدی

شام بر قتل حسین حرم و خدا انداد	شام کریمیت زاده سفیانداد
ایستیش همه را بید و سا مانداد	شام تعمیر خرابی چه حجاز دین
ز سر بر مرده رودی بیابا مانداد	شام با چشم تاشاک اسیران حجاز
حرم شیر خدا سر بیابان دارد	شام ز نهان تاشاک بشکر دشت
زینب پرده نشین سر بکریان دارد	شام در کوچه و بازار تاشاک چنان
و خرمیر عرب سر بکریان دارد	شام اندر نظر مردم بیکار تمام
تا دل عمر دکان داغ فراواند	شام اندر سر هر کوچه باز تند
شیر در سلسله زاده سفیانداد	شام اولاد علی بته بزنجیر و طنا
بیچاره سر سالار اسیر انداد	شام با تاج مکرل بر مردم شاد
افضل و جابره در کردن مهانداد	شام در بعضی علی کرده چه نگارند
ایرمن زیر نمکین ملک سلیمان دارد	شام بر تخت مرصع بکند دیو مقام
عابدین بر سر ماهی عجب بید انداد	شام بر کرسی ز کبر و نصاری و پاد

سینه من به سینه تو پیوسته است
 و سینه من به سینه تو پیوسته است
 و سینه من به سینه تو پیوسته است

بیاورم ز خنجر زده دل را
 بیاورم ز خنجر زده دل را
 بیاورم ز خنجر زده دل را

(۱۲۹)

ای کس که در این طریقه
 بهیوده گزافی نازچه در صحنه
 آزار که انگار شستی ای بوی آب
 آرزو ده دل زار من دینمه آزار
 ناله دل زار که خواستی ای بوی آب
 لوزی ای بوی آب که خواستی ای بوی آب
 بیاورم ز خنجر زده دل را

شام بچا در و معجز بکشند مجلس عام	غمری را که خدا بمهر قرآن دارد
شام زینب ز سر حبلت اندر وحی سیا	خویش محفی ز خان بین کنیزان دارد
شام با سفره شطرنج حریف است شرا	خیزان چوب و ان بر لب دندان دارد
شام کفتاکه فلک دست مرز آرد رسول	دست غم بر سر بر سینه نالان دارد
شام مردم همه در قصر نبت کاری	مسکن آل بنی مسجد ویران دارد
شام در منزل اعلا حرم شوم پیش	منزل شاه زنان جامی که ایان دارد
شام شد تنگ بر اولاد بنی سکه در آن	شته ظلم ستم شام غریبان دارد
شام مردم همه در راحت در نعمت ناز	و خزان شده دین ناله سوزان دارد
شام بس ظلم ستم جرم آل عبا	
نه زبان حالت تقریر نه دل مانده بخا	
ستم آل بنی عمر بکتاب بس است	بهر شادی شامی فرباب بس است
برای فتح یزید شکست آل رسول	بکوه عطر و بیازار شان کلاب بس است
علم بجلوه در آرنج زهر خوش حالی	برای طعنه مازینت و خضاب بس است
بساط بریطانی فی آورده ز شام	ز بهر غمزدگان بازوی طناب بس است
به پیش پیش رد کاروان نوازند کوس	برای بانگ حرم ناله رباب بس است
نظاره کردن شامی با طبیعت رسول	دیگر چه ظلم بود ظلم حیات بس است

از آه من بطریقه که
 از آه من بطریقه که
 از آه من بطریقه که

هیج

انما که زبان و دهر مار
 قالی دار و شب از آن
 تا چشم کشی ام دوری
 آن که در میان اطفال

بهر مذهب و دینی نظاره نیست سوا	علی الخصوص تماشا با آفتاب است
بگو تو شمیر این قوم سینه دارانرا	کناره کرده که سرها بشیخ شتاب
که بلکه مردم شامی شوند بشغول	نگاه خلق تماشا سر حجاب است
بگو اراذل او باش را حیا ز بتول	نظاره کا خان روی بقیاب است
ز کسینه شمر کفایت آن دل مسروده	نصیحت پند یرم دیگر خطاب است
بر غم مدعی آورده جلوه سحر هارا	پیش محل هر یک سری حجاب است

زموج دیده شفیعا خراب شد و جهان
 چه حاجتم بجهان آل بو تراب است

مکر عمارت عالی بشام باب نباشد	خواب منزل اولاد بو تراب نباشد
بیا خرابه بر بین طلعتی که ماه ندارد	حجاب مادر خان غیر آفتاب نباشد
مقیم برج شرف کز جفا خراب نشین	چگونه رنگ حجات مباد تاب نباشد
مدیده چشم فلک ه نشین عریضه	چگونه راه نشین اول کباب نباشد
عیال پر مغان کر چه جابدیر مغان	مکر ترسم ویرانیان ثواب نباشد
عیال پر خرابات احرابه مکان	چگونه حال خوابتایان خراب نباشد
بصومنا ت کلیس کشند مغبجکان	چگونه باز روی مغبجکان طناب نباشد
حرم عارف سالک سکون نموده	چگونه دیده ویرانیان سحاب نباشد

اینکه دیده حکیم است زنی جاهل
 غافل از آن همه آنی که در آن است
 (۱۳۰)
 است همه جاری در عرض کتبی
 بالاجب از آن همه یکدیگر
 شنید کسی آب نمون با جانا
 از دست خود این شعله ای طره
 وز خون من اندوق و ز شایه
 وقت یکدیگر دست بچ آید و لدا
 باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين

بستم بر طریقت بشام بیشام	نکر که آیه اطعام در کتاب نباشد
بسان جند بوی رانه ساکنان حرم	لبوتران حرم را خرابه باب نباشد
شکسته طاق کلیسا و ناله و ناله	از آن شکسته دلاان ناله در حساب نباشد
بلند ناله نامی و فی است چنگ مغنا	خدا کند که در او ناله رباب نباشد
دریده پرده ناموس اکبران	چه کوزه مریم پاکیزه عیفتاب نباشد
کشیده چرخ مستم پرده حرم خدا	درشتگان پر بچهره در حجاب نباشد

بکسیر مقتم اندر خرابه جای مقام
 که نیست در دوا بایان هنوز تمام

پرده از میان برداشت آنلعین جان	مظهر می بود اندر چو ماه کنگانی
جلوه کرده در مجلس نور پاک سبحانی	کرده مردمان مهر هوش و زیه بود خضرا
آن دلیل حق خواند آیه مآقرانی	تا کلام حق باشد حجتی برهانی
لب چه کل بهم شکفت از نیم رجائی	بر الهج سب دندان شد مورمانی
عبطه بخورد زان لب لعل کار بد خا	خواست آنلعین خاموش کرده نور
چوب خیزران میزد بر لب سلیمانی	بیجا نکرده شرم تا شکسته دندان

شور و محشری برخواست از هدایت یانی
 مقتم زنده برسد تا بحشر ثانی

یزید گفت بر زینب چرا که گریانی	میان جمله اسیران چرا که صراحتی
--------------------------------	--------------------------------

ما فی شب عبید بن جراح
 و استخوان و حجت کین و انجیل
 کابردن شب عبید است
 انجیل بکفتم

اذا جاءکم معذرت فود
 بشا اظفار

استب راناسن بنویم غنا

اذا راناسن بران نفی راز
 در مع ابرود



سلطان از دل ازل چه
 علی بن ابی طالب
 استخوان ملکرم
 سب دویش برستم
 اسرار و انشی نام ندر
 (۵۳)

اصح

(۱۳۲)

نظر مجلس ماکن به بین جلال مرا	بجالت نظر کن چگونه دیرانی
خیال سلطنت روزگار داشت حین	فلک کشیده بخوشن بین چه آسانی
مرا بخواست بشا تو را اسیر و یار	اسیر را نبود جز خواجه سامانی
سر برهنه چو آفتاب گجاست چادر ناز	کدام صفت به نشینی مگر که عویانی
برادر تو بمن همسری نموده سرش	بطشت ز برهنه دام برای مهانی
ولی تو دست مرا بین چه گونه بنواز	سر حسین علی را از چوب خزانانی
چه خوش بود لب دندان پادشاه حجاج	هزار نغمه کره چین غنچه دمانی
بزی پر سیل شکست فرون برای حسین	که بعد ما نبود بهر تو شیمانی
صدای چوب چه شنید ز چوب و خون	ز جاستاده بکف ای غیظ طمانی
لب حسین مگر ز رسول میگویند	مگر حدیث حسین از منت نمیدانی
ز بوسه گاه بنی چوب خیزان بردا	که اشک دیده ز بهر امنوده طوفانی
به پیش خواهر و دختر من عزیز مرا	شیده اهل حرم را بشور و افغانی
سر بریده چه خوابی ز بعد کشتن او	شقایق دل بنود این هوای نفعانی
من تو چوب سریر اگر ضرب خنجر تیغ	ز حد گذشت چه کمر خاطر مریکانی
من تو چوب سریر اگر جبر سیل این	برای خدمت او گاهوار خنثانی
من تو چوب خودت بر لب برادر	بر سر زن و فرزند اگر مسلمانی

بکیر

ای مردم مدینه در نیست جایتان	شسته حسین زینب کشته آمده
یکباره مرد و زن همه با شور و شوق	چندان شتافتند که بدل از کمر آمده
چون چشم طلبیت به اهل وطن	هر دم چه رود نیل چشم تر آمده
برخواست شرفلغده چندان ز جانی	گویا مید صور کار و محشر آمده
یکجا نموده اهل وطن خاک غم بپوش	یکجا فغان که عترت پیغمبر آمده
یکدسته جامه چاک زنند از تبار	یکدسته همسران علی اکبر آمده
شوری بپاشد که ندیده است روزگار	بی طفل شیر خواره چراغدار آمده
چون شد نیاده است حسین ز کبر	تنها چاک ز زینب غم پرور آمده
صغرا خودش ناله هزاران برکنم	کی حال باب پرسم اگر خواهر آمده
خواهر بگو چه بر سر تان آمده ای صغرا	ببینم کبوتران حرم بی پر آمده
صغرا بنوده نو در آن روز دستخیز	کادم بخیمه شمر بکف خیز آمده
شرمی نکرده از کس آورده زینب	یا کوشواره کوش خدا ز یور آمده

(۱۴۱)

دارم هزاران شمع ز جوی پیر	
کز دیده زینب ز قدم گوهر	
زینب رسید قبر پیر سلام کرد	آنکه بهوش رفته که قطع کلام کرد
آمد بهوش گفت که یا ایها الرسول	گشتند حسین آل بی شور عام کرد

اندر




(۱۴۲)

از کنار آب لب تشنه گشته شد
باز خم بجایب سرش از قفا برید
گشتند امتنان تو فرزندت ایری
رحمی نکرد ده کس بجوانان بیست
شد سخت کار زاد و زهرادر آغوش
از کوفیان چه ناله دار شامیان
بیگانه کردندشان و آدمی تنم
چون اهل بیت به سر سامان شدند
یا ایها الرسول مصیبت بسی در

نمکداشتن که قطره آبی بجام کرد
خضم و غایب نیزه سرا و مقام کرد
شرمی نه از رسول از باب نام کرد
بایترو تیغ و نیزه جوانان تمام کرد
چند آنکه شیر خواره بیاری قیام کرد
در غارت حریم خدا از دحام کرد
نیایش تا زیانه بی تنگ نام کرد
بی معجز و نقاب روانه بشام کرد
تا حشر نشمرم که کد این کد ام کرد

بستی جزا دیت بود مقم ترا
کر از کرم قبول رسول نام کرد

چون کاروان بسوی بقیع ناله ساز کرد
هر یک بناله گفت به بین حال ساز کرد
چندان بناله گفت که از آه سوزنا
یا ایها السبتول صیفت غریب ساز کرد
بیحد و حاجتی که بر آن پیکر شریف

اهل حرم ز رشته غم عقده باز کرد
زینب زبان شکوه مباد در از کرد
مرغ هواد ماهی دریا کد از کرد
در کربلا تو وطن ترک حجاز کرد
جشمش بخاک  سر فراز کرد



بگیر چوب خودت را که در بهشت برین	بخوابت شودش افغان ز چو غلانی
مرن تو چوب خودت میزند بسینه و سر	رسول وفا طمعه دهم علی عمرانی
بگیر چوب خودت معشتم رفت از بهشت	
شتر تو خود ز دنیا دعوت فانی	

زبان سوزد ز حال از زینب	بسوزد دفتر تو مار ز زینب
برون رفت از بدینه با گردی	غما زده، بیسج کس غمخوار زینب
بیدار گشته در خون شش مرا	رفغان دنا که گشته کار زینب
بشود پیکر شاه شهیدان	سر شک دیده خون بار زینب
بسیما برود و کردون مجرا و	کشیده پرده از رخسار زینب
براه شام در خار میخیزان	برهنه پا بود در فشار زینب
بشام کوفه زینب رنجها دید	سر بر کوچه شد یازار زینب
طاب بازوی اطفال دلخون	کند خونین دل بیمار زینب
نه خانه خانمانی حسنه خراب	که کردید تا در دیوار زینب
نکویم موکفان باشد پریشان	بگویم سوی شد کفزار زینب
ندارد آشنائی جرم غم دل	که ممنون غم شد بار زینب
غم زینب غم زینب غم غم غم	مختر شد ز غم دیدار زینب

(۱۳۳)



نصیرا و ملائک نه تعجب	ملک در حیرت از کردار زینب
لباس صبر روی خیا طعم دوست	نباشد غیر غم ستار زینب

شسته نقسم در وادی غم

گسته غم رگ و پیوند با هم

رقبه چون سر بایش گرفت بر سینه	بگریه گفت کجا بوده بدیرینه
تو بوده بر من حالیا بخوشی	چه روی داده که بینم ترا بدینجالی
پنج روز ندیدم تو را کجا بود	نکفته دختر کی داشتی روم زود
تورفته بنفر ما همه اسیر شدیم	نه دست رس تو بودیم و دشکیر شدیم
ز دست کوفی و شامی هیز ما شدیم	پدر بکوچه و بازار سنگار شدیم
شکم گرسنه و لب تشنه در بدر بودیم	بروز روز و شب گریه میجو بودیم
کدام ظالم بی دین مرا یستم نمود	ز پنجه غم تو صورت تم بگشته کس بود
کدام سنگدل از تن ستر ترا برید	نموده شرم ز زهر او حرقش بدید
کدام دشمن دین شاکرت نموده جدا	فدای اینک حلقوم تو شوم بابا
نظر بکو چکی من نکردم خصم و غا	جدا نموده ز سپیکر سر تو را ز قفا
چرا که فرق سرت پاره تا پیشانی	مگر که سنگ جفا بر سرت پریشانی
بین سیستم خودت از منزل جانی	بجز خرابه مدار و مکان و مأدانی

رسیدی و ستم ناز یاز اعدا ستم کبود و زخم سیلگون بچین خدا

بگفت گفت که چندان که روح از بدنش
برفت و منعم از گریه ترکند کفنش

ایمه بگو باب من زار بجا رفت آمد ز سفر باز دگر بار بجا رفت

با بم بجا رفت با بم بجا رفت

در دامن او بودم فرخنده خوشحال بگذاشت مرا در غم و غمخوار بجا رفت

باطالع و اقبال با بم بجا رفت

بگرفته در اغوش مرا خرم و شاد و آن رحمت جان من افکار بجا رفت

ان باعث ایجاد با بم بجا رفت

ایمه مرا صبر و فراق بدرمست آرزو شنی دیده خونبار بجا رفت

نور بصیرت منیت با بم بجا رفت

من دست نگیرم ز تو بر کو پدرم کو دل برده مرا با خود و دلدار بجا رفت

آن تاج سرم کو با بم بجا رفت

میداد مرا و عده که ایام وصال وقت خوشش و بهم بخت که بار بجا رفت

خوشوقتی حالت با بم بجا رفت

ای جان فزاینیم صبار و باید یاز از من رسان سلام فرادان بجا رفت

(۱۳۵)



بر کوز شام ناله گمان کاروان غم	آیند بجزرت تو سر سر برینه وار
دلها گشته بیکه گشتن در آن	رکها گشته بیکه د وید مذبی قطا
مناضعف خسته ز دست شان کعب	ز بهار دیف بسته بهر کوچه چهار
کی جان من بر آمد یکبارم از دوا	بر تربت تو سر نیم جان کنم شای
تو خفته بجاک ویشمان بی پدر	با جلد ز مان چو اسیران زنگبار
بر کو مسافران بلا میرسد ز پی	بارنج میبار فرون رفت از هزار
غمیدگان ز بهر زیارت در آن	از دل غروشن دیدن شان از هزار
مار از صد د یار کشانی بکوی خویش	خود پاکشده بهر چه در عرضه تبار
آفر ز بهر خاطمان پیشتر بیا	شاید که مر بسی کنم از خم بیا
کر سر نباشد که برار می سر از جلد	جانا ز خاک مرقد خود پیکرت برار
مار از دل بگویم من شکوه سر کنم	از آنچه من شنیده از این قوم نابکار
جانا ز کعب نیره تو من بیان کنم	طعنه سخنان که نمودار و آشکار

خوشتزدبان شکوه ببندم که مغتسم
از آه آتشین زده آتش بر روزگار

در کر بلا رسید چه از شام قافله	دلها افتاده باز بیکبار با ناله
گشته روان سر شک خوار اهل	چون شد مرا شهادت شیدان مقابله

برخواست نورش که چنین آسمان شد	در هر کنار ناله و هر گوشه قائم
ز غیب بصد هزاره صیبت رساند ^{بیش}	بر تربیت شریف کند ناله کا مل
کی بمفر که می تو سفر کرده خواهی	نی فاصدت رسیده بمن ^{در} اسل
اندر میان حار میدان من ^{بیش}	خواهر سواره بوده یا انکه ^{حلیه}
ز غیب بگفت بادل نوزان که یاسین	چندان تو خفته بر سر قبرت کنم گل
از کوفیان خبر دهمت یاز شایع	با مجلس بزیه که شد تنگ حوصله
از کودکان بگویشان یاز حال ^{بیش}	گویم که نه رواق فتد شور غلغله
هر دم که از جراحت پاهای تو	وامانده اند ز راه زدی ^{در} حله
باز و بیان طناب میتد طانان	با نوک نیزه قطع نمودیم مرخله
رخا بگو گشته رسیدی ^{در} دانا	پاها ز راه دور ماتی پر ابله
تو خفته بخاک و علی اکبرت کنار	من باز مان چو حاج فتادیم هر دو
از کرم بلا بکوفه و از کوفه تا شام	داد فراق بوده مرا این معامله
محرم نبود بر سر ما حسنه که عابدی	انهم ز دست ظلم گرفتار سلسله
بنهاد چون یزدی سرت را بطشت ^{در}	با خیران نمود لب را بد اخله
اینک سر شریف تو آوردم این ^{در} بین	تا سر بیکر شش نباید مواصله
از دیده خون بار شفیعا ^{در} باین	کاین اشک شور هست ترا زاد ^{در} حله

(۱۳۷)



چون کاروان بشام غمناک است
 آنکه ز تربت شهید ابهر پیش باز
 ای کشید زینب و گفتا که ای دل
 بر کو که این زمین مگر کشش نام کربلا
 گفتا چه گویت کم سیران نیست
 کس مجلس عزای شهیدان بیان کرد
 طفلان دل شکسته زنان شکسته
 ای خاک کربلا حسینم خبر رسید
 عباس را بگو که بر آرد سرش ز خاک
 کس مرده دهد بعلی کس بر جوان
 بر کو با صغرم که مکن گریه بهر شهر
 شوید خضاب قاسم داماد شکست
 زینب رسید چون بزار برادرش
 در بر کشید و قبر برادر زهوش رفت
 آنکه زبان پر کله بگوید گاهی حسین
 آخر برادر تو نه پرسی ز خواهرت

سرشته کان بادیه کربلا رسید
 بوی عبیر بمدم باد صبار رسید
 بوی حسینم از ره مهر و وفای رسید
 کاندز مشام من چه نشان از اشتهای رسید
 نزدیک کشته کعبه مقصود ما رسید
 ناچار اهل بیت بماتم سرار رسید
 اکنون زیارت حرم کبریا رسید
 زینب در اربعین تو بهر غار رسید
 کلثوم دل فروده برنج و عنار رسید
 لیلای داغ دیده بصد ماجرا رسید
 اینک باب مویه کنان از فقار رسید
 کز نو غم و کس چون بدر حله گاه رسید
 برخواست شورشی که باد ج سما رسید
 تربت شفا شدش بشامش در راه رسید
 چون شد سرت سنان اسیری با رسید
 بر تو در این سفر چه گذشت چاه رسید



این غم مکن نگویم در دل نهان کنم	مهمانی سرت به تنور و غار رسید
از کوفیان پس است بصدق باو	آل نبی کجا و تصدق کجا رسید
ترسم ملول گشته و گرنه بسیار کنم	از شامیان مباحه ز جور جفا رسید

سیاه از کشته شفیعا ز بس شتم

از زاده زیاد و آل عبا رسید

پدر بخیمه نشستم در انتظار شدم	ز بهر قطره آبی چه بیقرار شدم
که نا که از طر فی ذوالجنح شهید گشید	کمان نموده که سیراب کامکار شدم
برون زخمیه چه دیدم که ذوالجنح	بجام پاره و زین و اشکون و کاکار شدم
و لم طسید و بیفتاد لرزه بر اندام	یقین که بی پدر ازین آب دار شدم
و لم زدیده برون دیده همچو ابر بهار	هر چمن که رسیدم بر از ار شدم
عنان صبر زدستم بوده عقده کشود	فغان و شیون و غوغا بهر کنار شدم
سپه کشیده بهنگامه خروش سرودش	سباط شوکت من رفت خاک شدم
نه چادر می نه معجز دست خصم دغا	کشاده روی پریشان برو ز کار شدم
و میکد آتش مزد دیان بگردون رفت	خلیل گونه در آرز بفریاد شدم
چه قصد گشتن بیمار شدم دون بمرد	سبان دایره بر مرکب دار شدم
رخم کبود ز سیلی طناب بازویم	دست شمع جفا جوی نابکار شدم

(۱۳۹)



(۱۴۰)

بدام کوفی و شامی فتاده چون مرغی	که در قفس بنوا خوشتر از هزارم شد
سکینه پرورشش کن ز ناز تو بود	به بین ز در دست می چکونه خوار شدم
سیر کینه شامی مزه دادند کوفی	سوار بر شتر عور بی مهار شد
سه تو جلوه بنوک سنان پیش از	سکینه بادل سوزان مهر دیار شدم
سرت نظاره بمن کرد من نظاره سرت	دمی ز جور سمان ده پس قطار شد
سر تو مجلس کوفی و مجلس شامی	بجوب کینه من از دیده اشکبار شدم
غمم سر آمد غمم نیاید او بر سر	مگر بقلعه فولاد غم حصار شدم

شکایت تو شفیعا کباب کرد بهنوز
از اریک نشدم که غم شمار شدم

نزدیک شد مدینه و غمها سر آمد	زینب ز کربلا سرب می معجز آمده
رفتم من از مدینه ستبارم بهرم	اکون نه با برادر من گسب آمده
من با چه رویت دردم ای فلک خراب	زینب کمان نبوده که میسر آورده
صغرا اگر سوال کند حال باب خراب	چون کومیش سکینه بصد دفتر آمده
ای قاصد مدینه خبر کن بمصطفی	اینک مسافران سبب اضرا آمده
بر که بمبارم که بیفشان سر شکنون	یکدم به پیش باز ره دهنه آمده
رفته بشیر سوی مدینه باشک آ	کفتاشسته آید اسیران بر آمده

مهلستند او اند که کنم کفن و دفن او	یا آنکه عابدین سر نقش اش نماز کرد
نمک داشتند که زخم تن را کنم رفو	یا مریخی ز شیر و جام نیاز کرد
آورد و دام نشانی فرزندت ای بتول	این پاره پیرین که بخون دیده باز کرد
معدورم ای بتول که اطفال خورده ^{بنال}	پای برهنه طی مسافت دراز کرد
در منزل خرابه رقیه ز عمر خویش	از ظلم شام سیر ز ما احترام کرد
اند خرابه شمع چراغی با پنجره	بر کرد نقش مویه کنان کشف از کرد

خواهم من از محذره شمع چراغ دوز
اندم که بغتتم بر دوش تنگای کور

(۱۴۳)

روزی که عقد دل کافر شکافته	شور شور کشته ز محشر شکافته
روزی که کردش فلک از بهر ستخیز	سطح زمین ز چرخ ستمگر شکافته
روزی که آسمان بشهید ان کرستی	خونین کفن بجاک مغبر شکافته
روزی که خون کرست بدیوان کانا	فلک قلم صحیفه دفتر شکافته
روزی که چشم حور شیرین تشنگی	خون جگر ز دیده کوثر شکافته
روزی که شد مضایقه از آب زندگی	سر چشمه حیات سکندر شکافته
روزی که شد خروش ملائک با کانا	روح الامین ز غره حیدر شکافته
روزی که سپینها دف تیرناکن	مرغ هوا و ماهی اخضر شکافته

روزی که



روزیکه زخم تیر فروزون استار	سبط بنی ز کینه آخر شکافته
روزیکه زیر سایه شمشیر آید	پیکان بجان نشسته و پیکر شکافته
روزیکه دست ظلم بر آید ز استین	فرق علی تارک اکبر شکافته
روزیکه تیر چله نشین در فی	حلقوم نازک علی مهر شکافته
روزیکه بخت آل پیمبر تمام خفت	آل علی ز کینه اخگر شکافته

روزیکه سر نوشت امام مبین نوشت
 امام نصیب قمت سلطان دین نوشت

(۱۴۴)

روزیکه سر بر نیزه اعدا گریسته	مشکل حکایتی است معما گریسته
نور خدا بجلوه بر آمد سر سنان	موسی بطور باید بیضا گریسته
کوفی نشان تیر فرو دند سبله	اسم خدای ز دیده بافته گریسته
در سجده گاه شمرستم گریسته	شکر سپاس حمد مصلی گریسته
قرآن ورق ورق شده از جور نشین	صافی هزار کوبه مصفا گریسته
خاکم سبب تقابن ایمان ز کفر لا	جام شکست خورده آلا گریسته
از گردش زمانه و تاراج مهر ماه	ابری بکوه سار ز یغا گریسته
از سوزش غطش که در آندشت بار	مرغ هوا و ماهی دریا گریسته
از شور عام شیونیان و دوزخ	سر زده شاره و قد ثریا گریسته

این

این میگشده مرا که عزیزان مصطفی	عریان بن خاک دختر زهر اگر سیت
داعی نشیر خوار سر داغ پنهان	زیا بجزن طپیده و تیا کر سیت
شور نشور کشته بپا در جهانیان	حور حسان ز بعد تیا کر سیت

امی زاده رسول کوای تو از دلم
کردید و آب دیده شفیعاً کر سیت

شور ماتم شد بپا در آسمان اختر کر سیت	ماهی از دریا نود چرخ سیلو فرو کر سیت
ماسوی یکسر کر سیت	ماسوی یکسر کر سیت
کو د صحرانباتات حجر هم با سحر	وحش طیر داس جان یکبار به بحر کر سیت
با خبر از کریان سر بسر	ماسوی یکسر کر سیت
از شریا تا شری انکه جدی	نقطه مشرق مغرب چه پر در پر کر سیت
آفریل خارج از احصا و کیل	ماسوی یکسر کر سیت
جنت عدن ریاض خلد فردوس برین	سبیل چشمه تسنیم با کوثر کر سیت
در حنین با تمام حور عین	ماسوی یکسر کر سیت
خیل کر تبین میکانیل اسرافیل صور	همچه غزائیل جبرائیل هم شهر کر سیت
بی صبور بانگ میل و شور	ماسوی یکسر کر سیت
عش کر سی حجابات سراق با نقصا	هم قلم لوح قدر طومار باد فتر کر سیت

(۱۴۵)



در رضا خون بیاروان فضا	ماسوی یکسر گریست
صحف بر ایسم توریته زبوز دادوی	همچو انجیل دیگر فرقان پیغمبر گریست
تا بدی با نصوص احمدی	ماسوی یکسر گریست
ملت شرع شریعت دین اسلام	هم طریقت با حقیقت مذهب مغرور
شد ملول از فروع از اصول	ماسوی یکسر گریست
کشتی بار نجات افتاده از عرقا خون	لا مسکان کر بر ترش بودی آن برتر گریست
در زبون تا کند ساحل سکون	ماسوی یکسر گریست
زهر اسوار بر شتر اندر حجاز شد	زینب سوار بر شتر بیچار شد
زهر اسوار مدح و ثنا جگر ریزان	زینب سوار سر زش طعن ساز شد
زهر اسوار خیل و ملک طوقا کنان	زینب سوار شکر یان دیده باز شد
زهر اسوار رونق اسلام دین	زینب سوار زنده بر کن نماز شد
زهر اسوار خرم خوشحال کامران	زینب سوار غم زده و غمگداز شد
زهر اسوار رأیت محمود شد بلند	زینب سوار دیده پر خون ایاز شد
زهر اسوار بر سر او تاج شاهو	زینب سوار تاج سرش بر فراز شد
زهر اسوار عزت هم احترام شد	زینب سوار یکس بعزناز شد
زهر اسوار بر سر او معجزه و فتاح	زینب سوار کرم سیدی نیاز شد

(۱۴۹)



زهر اسوار بسته شده راه فتنها	زمینب سوار راه غم و غصه باز شد
زهر اسوار قلب بنی بدم بتول	زمینب سوار مونس جان گشت در

زهر اسوار جاجت هر بی نوا شد
زمینب سوار چاره مکر چاره ساز

یک عروسی کرده احمد با جلای	یک عروسی هم پیمیشال
آن عروسی بوده بهر فاطمه	این عروسی را سراسر دایم
آن عروسی بوده در ملک حجاز	این عروسی کر بلا شد بی جهاز
آن عروسی حوریان با وجد و ذوق	این عروسی را زنمان بمیل و شوق
آن عروسی حوریان بر کف زنند	این عروسی کو فیان بردف زنند
آن عروسی های موی اسنجان	این عروسی بلبل از کو فیان
آن عروسی بر سرشان تاج شاه	این عروسی را بر سر معجز سیاه
آن عروسی آن بوسی بوده است تحت	این عروسی دازگون شد تحت و بخت
آن عروسی در باگردن ساز	این عروسی نمودند سنگبار
آن عروسی کامرون کامیاب	این عروسی دست پا از خون غرا
آن عروسی جام شربت ریر شد	این عروسی تشنگی انگیز شد
آن عروسی سر نشسته تن جدا	این عروسی سر بزرگ نیز با

۱۴۷

آن عروسی



این فردی معجز نیلی نبود	این فردی معجزش بیچاره بود
آن فردی که شواره بوده گوش	این فردی پاره گوش و فتنه ش
آن فردی جمله زنه شادمان	این فردی بر کسان مویه کسان
آن فردی شورش افشان	این فردی شور بی پایان بدید

آن فردی است اد استیاق
این فردی است بامک افراق

اجل رسیده وقت سپردن جانست	بجز سپردن جان در راه درمان است
ز سوز دل چه کند چاره زینب محزون	که طاق طارم اخضر آه سوزانست
رسیده مرک من در دمن کی بخوا	ز بعد مردن من بر سرم که گریبانست
کسی ندیده بجز من که شش برادر است	پیش تیغ سنان جنگلی شهیدانست
کسی ندیده شهیدی بجز سرم است	ز دست خضم غایبگیری که عریانست
بسر نوشت تو زینب که زخمت	همیشه فکر شهیدان هم اسیرانست
یکی نلفته بزهر که زینب دلخون	بگور میرود از نو غم پستان است
خبر کنسید سلطان دین که زینب است	علیل ناخوشی در بخور در بیان است
بارزدی تو بودم ز من سپر سیدی	مگر که خواجه نصیرت هنوز دیرانست
اگر که اکبر امروز بر سرم میبود	چرا که عرصه دلم خراوانست

بیا تو عهده بر بین باز ویم ز زخم طناب	هنوز بر سر عهد دست پیمان است
کجا است آنکه دهد غسل من و گرچه حفظ	حفظ غسل غریبان ز در کن ایماست
بیا تو عهده بکن بدفن من پر دانه	کفن بر زینب مضطر گز غریباست
چه بر آورم عباس باید من ننمود	بیا که نقش من امروز در جیباست
هنوز قاسم داماد من نیامد چون	عروس مجده هنوزش مکر شیاست
اگر دو طفل من امروز بر سرم بود	سر خار زه من محشری نمایاست
بمانده در دل من حسرت بزم در کو	بگور ناله من تا با وج کویاست
غریب دارم هم جان بجزرت بجان	که قبر من میان حرار پنهان است
نه عزتی بغریبان نه حرمتی بر من	نصیب مردن من هم بشور افغان

(۱۴۹)

طناب عمر من آخر رسید عمر در آن
دل کم کباب دیده سر شک یزان است

مستیب ای انیس غمگسارم	بیا به نشین وصیت با تو دارم
غزیم من غریب این دیارم	مستیب ای انیس غمگسارم
ندارم من برندان آشنائی	نه در بغداد دارم استر بائی
نه فرزند نه خویش نه تبارم	مستیب ای انیس غمگسارم

وقت



بوقت جان سپردن بر سر من
 غم من کسی بر سر ندارم
 مرا این زهر کین بیتاب کرده
 نماده طاقت صبر قرارم
 من از زهر جفا در پیش تو بدم
 اجل شد و برد جان میبارم
 بزنجیر ستم شده بستم پایم
 ردم آنزده نزد کرد کارم
 نیامد نور چشم از مدینه
 منید اند که من در انتظارم
 بدار رضایم آرزو بود
 بوقت مرگ باشد در کنارم
 زهر جگر کین ز کها گسته
 پیامی در مدینه بر صغارم
 سبب فکر کافور کفن باشت
 نمی بینی مگر تو حال زارم

نباشد خواهرانی دختر من
 سبب ای امین غم کارم
 تمام استخوانم تاب کرده
 سبب ای امین غم کارم
 بتقدیر ازل سسر بر نیام
 سبب ای امین غم کارم
 نه در دم را دانی نه بایم
 سبب ای امین غم کارم
 ندارد او خبر از زهر کسینه
 سبب ای امین غم کارم
 که در داشتیا قم ردی او بود
 سبب ای امین غم کارم
 مزارم قاصدی تا من فرستم
 سبب ای امین غم کارم
 برود کار تا بوقت رسن باش
 سبب ای امین غم کارم

<p>مرا تنها تو نکند اری مستی دم دیگر بوقت احتضارم بر بند چشم دو پایم وقت مردن که بر سر خواهر و مادر ندارم بدار کن بوقت غل دادن ضعیف است این تن زار زارم اگر نقش مرا در معبر عام بر روی جبهه نکند اند خوارم برود در گوشه بنشین توانا بآه و ناله ات امید دارم کاش بد شعیان در ماتم من</p>	<p>سرم بر خشت بکند اری مستی مستی ای انیس غمگسارم بریز اشک از برایم وقت مردن مستی ای انیس غمگسارم چه روی تخته این تن را بناد مستی ای انیس غمگسارم نظر گاه حواص و مردم عام مستی ای انیس غمگسارم ببار از دیده چون ابر بهاران مستی ای انیس غمگسارم بفریاد و فغان کاسی کاظم من</p>
<p>نباید تا که ناله روزگارم مستی ای انیس غمگسارم</p>	<p>نباید تا که ناله روزگارم مستی ای انیس غمگسارم</p>
<p>ز هر دن ظلم بس جوید و جفا شد ز اندوه غم سوسی بن جعفر</p>	<p>سراسر این جهان ماتم سراف زمین در محنت غم در سما شد</p>



ز کید اختر و ز ظلم هر دو
 ز راه کینه پر و ندش بعد
 غریب و بیگس و بی موس و یا
 نکفتا کس که آنظلموم مجور
 نباشد بسترش جز خاک زندان
 نپرسد حال جز محنت و غم
 یکی کفتا که زهرش داده هر دو
 یکی کفتا که سیر آب کرده
 یکی کفتا بفرقتش کو قتن بیخ
 بهر صورت هر دو نستم کر
 و صیتهای پیغمبر سر اسر
 نه شرم از مادر مرم نموده هر دو
 بر زندان کوشه در فوج زار
 ز پنج زهر جسم ناز مینش
 اما مان کر شهید زهر کشتند
 مدبر و عزت سختی ز نجسیر

ز قبر مصطفی موسی جدا شد
 بر زندان ستم غل دست و پاش
 بر زندان خانه چندین سالها شد
 ترا دوش با که باکی استر باشد
 که خشت خام زندان تکاشد
 که محنت بدم غم آشنا شد
 شهید کینه زهر و غا شد
 بملقوم امام اتقیاشد
 ز پنج آئین فرقتش دورا شد
 نکفتا کس چرا این ماجرا شد
 فراموش از چه چون چرا شد
 که زهرامو پریشان زین غرا شد
 صدای فاطمه بانگ نو اش
 ضعیف زار رنگ کمر باشد
 دو باز نجیر زندان در کجا شد
 شه بطحا بر زندان مبتلا شد



اجل آمد که پرسد حال زارش	جگر خون لخته لخته بر جلا شد
دم مردن بیا و خویش فرزند	ز دیده اشک حسرت بر ملا شد
نیاید کس بند چشمهایش	که چشم انتظارش بر رضا شد
نمانده حالتی تا راز گوید	نه همرازی بزمندان بلا شد

وله	گشوده مرغ قدسی بال آغاز با انجام نقش دار البقا شد
-----	--

بوده یک هرودن با موسی قرین	آن دگر هرودن کند موسی غمین
آن یکی دارد موسی اعتماد	این یکی دارد موسی عناد
آن خلیفه بود موسی چون بطور	این خلافت نام کرده بر دوز
آن یکی موسی بنیفاست غضب	این یکی را کاظم الغیضت لصب
آن یکی مردم کند عرقاب نیل	این قضای حاجت مرد در خیل
آن بشام این بکوفه جای شان	آن بیت این بیدانی شان
روح عقل و جان ارباب عقول	بوده ایم موسی سرفیر رسول
در مناجات خدای ذوالجلال	سگه لی مع الله است حال
ظالمی در حکم هرودن رشید	از مقام راز موسی کشید
کید لغت را مساجد شد قضا	داد موسی تن به تسلیم رضا

۱۵۳



تا که آخر اجش نمودن از وطن

شد مدینه قالب خالی از روح

سوج غم تا وحله بعد او برد

یوسف مصری بر زندان بلا

انعام بهفتین در هفت سال

زحمت زندان زنجیر جفا

کر نسیمی آید از باد صبا

بس ضعیف و لاغر آنفلوتم شد

در چه طالع زاده آن فسرده جا

که بفکر شیر بد اهل دیار

که بیاد عابد بیاورد

که بفکر زینب بی خانان

که خیال آن شیطان حسین

چشم حسرت جانب را و حجاز

شد رضا آخریستیم دل غمین

زهر هر دنی من بیداد کرد

در وطن عمو عاشد از فرزند زن

تا مجهل رفته آن کشتی بونج

یوسف اندر سخن آن شد اد برد

با غل و زنجیر گشته مستلا

بوده در زندان نکویم در چه حال

بکسلد هستی از باب صفا

جسم خاکی همچو کاه کهر با

در عبا آل عبا سو بوم نشد

دایم اندر محنت اهل و عیال

دیدم سیباید چون ابرها

چون غل زنجیر در ایار بود

کی بود دیرانه زندان آشیان

چون رضای بیدر در شور شین

کی رضا آید بعد سوز گداز

وز جفای زهر هر دنی بعین

قبر من آخر در این بغداد کرد



ناله زهر آتشین در کام شد	از کلو تا ناف زهر انجام شد
زهر در اعضا و امعاء کار کرد	تاب و طاقت رفت خوار و زار کرد
ایدریغ از زهر سوزان ایدریغ	ایدریغ از آه و افغان ایدریغ
ایدریغ از درد غمت ایدریغ	ایدریغ از ریخ محنت ایدریغ
ایدریغ از ظلم و بد امنی کیش	ایدریغ از دوری فرزند خویش
ای پسر دیدار ویت آرزوست	وقت مردن گفتگویت آرزوست
کاش بودی دخترم معصومه ام	بر سر نوچه کران مظلومه ام
کاش بودی مادر و خواهر برم	تا ز خاک تیره گیرند این سرم
کاش میشد مادرم زهر احسب	کز جفا شد لخته لخته این حبس
کاش بودم دور من اهل دیار	حلقه ماتم زدند از هر کسار
کاش بودم در برم خویش تبار	تا دلم ساکن بوقت احتضار
کاش بودم شعیان بر کردی	چون بنات انعش در کردی
در غمی جان سپردن مشکل است	بالخصوص انکس که زنجیر و غلاست
چون اجل آید ببالین غروب	اشک حسرت میشود او را نصیب
در غمی دل بخویش و اقربا است	بارب این درد دیت درد بیدار است
غمت زنجیر زندان و نقیب	دست هم بگیرفته باز هر طیب



که برنگ زرد و سرخ و که کبود
 شد و دایع جسم و جان در آستان
 داده جان دل بزنجیر غم است
 در جان برخواست شور غلغل
 با جود و حوافست دارند و همه
 دست غم برد او کریان را در پی
 کنج زندان مادرش غوغا کند
 مادرش همچون کبوتر زار زار
 کس نداده مادرش اتکلیه
 کس نبوده نوحه و زاری کند
 کس نیاید ماتمش بر پا نکرد
 کس نکفته این غریب از چه دیا
 در غمی کس منیر دهانی خدا
 کفته هر دن لعین بحیا
 چار حمالی روند هم بی صدا
 تا جاذبه رفته دوشش ناگ

میشود آن تن که از بی رنگ بود
 در قضا تن داده بر تسلیم جان
 وز غمش عالم سرای ماتم است
 کی شهید زهر اندر سلسله
 چون شپیده ایخبر را فاطمه
 میتوانی جانب زندان دوی
 با در و دیوار و او یلا کند
 دید و از یاقوت ترک کرد نثار
 کس سر لغزش نخواهد و مرثیه
 کریم بر مظلوم غمخوار می کند
 کس عزایش را بر زندان و انگر
 کس نکفته تا که خویش است تبار
 مردن عزت ندارد او صدا
 بهر تهمیزش بر زندان جفا
 تا بگیرد شاه را مثل کدا
 انبیاء با او و نهال خان

ار لید با چشم گریان دجله را	دجله سیبارید چشم روزگار
تا که بردند جسم پاکش راه عا	روی جسران معبر خاص عوام
روی خاک افکند نقش نازنین	هر که خواهد کوبید کوبه بین
تا بحشم مردمان خوارش کنند	بر سر هر کوه بازارش کنند
چون جهان تاریک شد از ظلم	میشود روشن چه نور انبیا و علما
آن سیلیمان جاه اگاه از ستم	باشکوه با عمارتی عظم
برده نقش پاک اندر مزار	با هزاران اشک آه زار زار
زین مصیبت جمله عالم در غم است	تا ابد هر دزد با غم تو ام است

۱۵۶

مغتنم غم را غنیمت بشمار

تا بفردا غم تو را آید بکار

فغان ز چرخ کهن جرم بوترای خود	همیشه کینه ظلمت بر انجمن خود
حسن ز سوده الماس باشد حکمت	حسین زبان بکامش دیگر گویا بود
اگر که موسی جعفر ز خصم زندان شد	چه عابدین به غل ظلم بجای بود
پسر ابوس شهید ستم ز نهر ستم	پدر شهید پدر جرم این باب بود
طلب نموده رضا المجلش نامون	برای خوردن انکو ریس خطاب بود
بخورده زهر بناچار آن امام غریب	رخش بر نیک دیگر کون هیچ تاج بود



غریب ار وایش بسر گرفت	بجانه بسته در روی شمع شایب چوید
تتش بر هر جفا مستلما میغلطید	بر روی خاک فرش نه توجو اسب چوید
کهی سر شک به کلشن وان کید چون	کهی آتش بر آتش التهاب چه چوید
بیاد شیر باهل تبار خواهر خویش	غمین بفکر جلبر که شه انقلاب چوید
بنا که از طرف قبله شد خردش بلند	در مشتری بهیل من شهاب چوید
سرش بر به غماره غم نهاده شد	بید و شیشه قرکان پر از کلاچ چوید
گرفته هر زجوادش بسر فراز نمود	چه دیده دیتیمش بی خوشایب چوید

بگریه کرد وصیت کشید و اد فراق

جنان عدن شفیعا و لخر ایوب چوید

ایا صلت ای انیس نیک بنیاد	عزیم من عزیم داد و بیداد
علاج در دمن کن	علاج در دمن کن
بفرمایدم بر بس فریاد فریاد	نر هر آتشینم آتش افتاد
علاج در دمن کن	علاج در دمن کن
ایمان از زهر کین انکو رشدا د	نهادم شود از زهر کیه او داد
علاج در دمن کن	علاج در دمن کن
رسیده مرک زهر آمد بامداد	که تاب طاقم را داد و بر باد

علاج درد من کن

غریب زانیا و در کسی یاد

علاج درد من کن

علاج درد من کن

برای معطفی کن خواهرم شاد

علاج درد من کن

بجایم میخور و در ترا من

که آقام غریب است

بیدیه میگویم کرد تو را من

که آقام غریب است

چه پروانه بوزم در هواست

که آقام غریب است

چه دیوانه بسم از برایت

که آقام غریب است

اجل آید اگر من پیش آیم

که آقام غریب است

بجای جان تو من خویش آیم

که آقام غریب است

منیدام چه سازم چاره کار

که آقام غریب است

خدا و بدانکه دارش نگهدار

که آقام غریب است

منیدام چه سازد زهر بیداد

که آقام غریب است

تمام خاک عالم بر سرم باد

که آقام غریب است

(۱۵۹)



چند گویم ز جفا کینه بسی کرد و ن کرد
حسرت آل نبی را که خدا کرده ضرو
هر یک از آل نبی چون نکرده کشته ظلم
کاش فاطمه از دست فلک کشته خور
قضه موسی کاظم مکر از یاد نرفت
در خراسان ز غریبی چه کشیده است
بس نبوده است کین کرده بر قضه
مستم چنگ مان فلک دست
میت و پنجبال عمرش شده نا کام
نه همین ز هرگزین شربت بر نشد
حیل و مکر با مکر کند ز هر جفا
مجتبی کشته آسمان کین ام افضل
دشمنی تا که و تا چند باد لاور سول
حضم سید اذ کند چرخ باده اوجا
شد تقی کشته بنده او به شربت

کو هر قدس هزارش ز ستم بکفون کرد
در عوفن بار محن و دولشان مشغول کرد
کیش سید ادهر بر سر قد موند نکرد
هر طرف منکر م لاله بسی کلکون کرد
ماه زندانی من مخفیست بارون کرد
زهر بخورد کند یا مسمی مأمون کرد
قامت سرد تقی از جفا با موم کرد
حرکت جور کند زهر در او مکنون کرد
شربت زهر جوان را ز جهان ببرد
زهر انکور چه گویم دل کرد و خون
تا بخلقوم رسد کار بدگرگون کرد
سیکته این رضا چون پدر شهادت کرد
کس ندید دست زنی در عملش مخدود کرد
مکرش خست کین را بقضا افین کرد
زن دفر ز مادرش جابنشان مفتون کرد

کس نبوده است که کریان شود از بهر
 چشم باری ننگ دجله چرا بهر غم
 مجلس عزیه بر پای بختان کرده
 خاطر چادر غم کرده بسد بهر
 سو پریشان دوان گشته سر شکسته
 شور ماتم نلگم چون نلگم نفس خوش
 هر زمان یاید کنم ملذذ شود داغ
 چه کنم گز نلگم ناله مرا همچون کرد

(۱۶۱)

لطمه بدوخ نری چون پسر شاه رضا
 رفته از دست شفیای بختان مضمون

قدم الکتاب بعون به الملك الوهاب
 روز جمعه ۱۷ شوال المکرم ۱۲۰۵ هجری

۵۳

۱۳۴۴





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



کراپک شد چو رشته لایف ارمیان
 هر خطه خاک مترزید از فضل است
 به پانموده بعروسان هر چمن
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 چون شب تاب مشعل کردان بزم راز
 بر رخ پر کاستان بنکست مهرت کماله سا
 خیز از است و بجز روی اطاعت چه قیام
 و امان رحمت تو خطا پوش بندگان
 مستغرقم اگر چه بگرداب معصیت
 شام بدر که تو ندایم روی عذر
 بگریز دار ز چنگ اجل مرد قاصد
 کرد و تیکر مان بود دست رحمت
 حای ملاذنا بجز از در که تو نیست
 اعمال زشت رویه دستهای
 بار بچون پاک شهیدان تشنه کام
 آنکه که شعله در کات آمد و خورش
 آنکه که گریه بر دل خود میکند

با صر صر رود او را قیاسوا
 کز بحر رحمت آنهمه آیین در هو
 این گامه چوار و بهشت از سر صفا
 بشو آنها بناله سرو و ان خوش نوا
 هر با بکه قراضه شان وین بکا
 هر فخره بر ستایش صنع تو بک
 بر در گشت گفته که اندر یک شانه
 ایوای کر حجاب گرم بشکنی زما
 حرم از که ای سر زنده از پا و عطا
 کرا اهل آتیم بس این آتشی حیا
 راه گریز کو بجز از یک در بقا
 از کیر و دار شمر شو آتیم شمر
 هر جا رویم ملک تو یا ارض و سما
 ره خوفناک جای بلند است متعا
 یارب باشک چشم محبتان در قضا
 و آنکه که زیر پرده بود فاش بر ملا
 چون یوسف کبر بود دیگر لبت

در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان

در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان

در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان

در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان

در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان
 در این گامه ساز و جیده گراندر میان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باعث فطرت دم شدال دم
ما همه زنده او شهره این بخت
راج روحا مهرش که بود شریف
در سر این سستی و سودا بد رجعت
عاشق و الاله هو شش خوش کف تمام
شهواری که در دام نشان محرم
دل خور ایتما می رای من حسن
بنده حلقه بگوش از دل مدوش
خاتم جمع رسل شافع یوم عرصات
بهر نفس الف تحیات سلام و صلوات
بعد از عهد نبی می توانست سی
والی ملک ولایت سید احمد علی
لعن بیکر مجهول که در مع علی
و آنکه محروم ز کار بر لال بینی
چند کوم نذیر فرق در و این را
روز روشن به تف شمع و کبر حاجت
حلقه بر در زند غله و لال را دروش

خداش را هیچ مقدار بفرمان محتاج
که مرا و رات جمعیت عیسان محتاج
بر سوا که بوی هست و لایق محتاج
مخلاف کند این هرگز ایمان محتاج
بزم تیزی است آن همه شستن محتاج
سرجه است بدیران مجوسان محتاج
بسر آب عدم کوزه سیاهان محتاج
بکف مختصران است جو عیسان محتاج
که بذرات بود مهر و شان محتاج
و سال که بود بر در احسان محتاج

در سنا طر متوج عمه عطشان مجاج
چنین را فرزند بادگران بادام
سخت از سعاد پیدا دیاران مجاج
لعلش از داخست بر آید مجاج
شورش خود و صرح بر آید مجاج
کشت با کبدش سوختن عیار
کردن عیان سوختن عیار
ایم نمود جان مجاج

[illegible]

سبب اینست که در این سفر غباری
 از میان آن نشو و نما میسر
 در جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر
 در این جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر

حسب میرفت هر صبا و سرال تهدا
 صحبت فرقت صفا و نعلی که بود
 شا بهیا ز آن اسیرم که مدام ارغم تو
 دل چون ستاق کنارت که سرم به حجر
 چون سراپا کسین تاج محراب شد
 بر رخ هر یک از آن شعله با آنکه ز شرم
 خیزران گفت که کار است دست زید
 چون تر بود در آن لب که ترش بخت
 یکطرف پرده نشنان هر دم عصمت
 یک بیک چون شمع و آب که شستیم ظلم
 کو دکان را بهینا فایده واد شام
 قصه ز فال شریعت که کنجد خیال
 یارب آنکه شد از آل علی هر گل
 سخن آل رسولی که بحق موصوفند
 بحق چارفرامین بحق هشت و چهار
 بمصاب الشهداء براء الباکون
 مصحح بهشتان باد قعود دکات

بر سر نزه هر یک غریبان محتاج
 که برادر شدم از وصل خیر محتاج
 مانده ام شام خوشی را من بالان محتاج
 سایه است آن لف پیشان محتاج
 اسم اسم برادر پرده خندان محتاج
 در فلک ششم ملک بود بران محتاج
 مشکل افتاد شدم بر لب دندان محتاج
 گاه شد چوب ششم که لب بکان محتاج
 که در میان جهان بود برایشان محتاج
 منظم شد همه بر گوشه ویران محتاج
 چشم بر خواب خوش از خا متقیان
 راه تقریر کس عقل بیابان محتاج
 و آنچه کردند بود قالب ابدان محتاج
 و اصفانت توصیف حسنات محتاج
 که همه سایه ساز است در کینان محتاج
 که در امتد غم بر دل شاد و محتاج
 هر که به رخ بردنیت بران محتاج

در این جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر
 در این جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر

ایام قدس که در آن وقت
 در آن زمان که در آن وقت
 در آن زمان که در آن وقت
 در آن زمان که در آن وقت

از جهت دوستی
 از جهت دوستی
 از جهت دوستی
 از جهت دوستی

که در این جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر
 که در این جهان یاد و بلایان میسر
 آنچه از خطای او میسر



هر اول که دم ز کبر و ریا

بهر آئینه دعوی کند کبریا

حقیقت در این عالم ای نیکنام

کرت غیر از این است و ابر دلت

نباید پس از وی شدن شاد کام

که عاشق نه زنی دو ابر دولت

که فروات خوش بخت همه خاک

که ببردن نباشی زیاده حسین

نداری یقین از خرابات باک

برادرش از دود او حسین

بیار از رو دیده چون سیل خون

کز این سرش آه پر دود ماب

بسال ز پله آله خون درون

بکازین دل کن جگر آب

چه پر غم بود این بزم غم کن قحان

که خاک سیاه بر سر خود نشان

مت دیباجة الکتاب (۱۳۲۲)



سراج دانشی عالم صمدی
حکایت سراج دانشی
چوین سراج دانشی
علاء الدین سراج دانشی
معاذ الله از انوار کائنات
که اینست اندرون الود کبری

در غایت آن صفت طریقت
که اینست اندرون الود کبری
که اینست اندرون الود کبری
که اینست اندرون الود کبری

الحمد لله الحمد لله الحمد لله

<p>مراجهت و دریا بین مردم متعابرا حدیث و حدیث و حدیث و حدیث ولا غافل مباش از خود که بخود باش خود را همین دنیا پر از دنیا هزاران عالم از آدم بود سخنان آدم و چشم دل یقین بکتاب خط کفتم که روح از روح اولی است چه گویم هر چه گویم بهتر از آنکه گویم محبوب شیوه مردنداری در و بیدار بیامور عشق بازی از بلبل شارب بار</p>	<p>ولی مردم نه می بیند که اندران حاصل یکی بسیار می باید کند بیدار غافل برای نیک شناسی کمالیات کامل که در هر عالمی دارد تماشای شمای پرس از روح رحمانی بیک کتاب است نفسش جویم انداد حلاله شکل را همین کفایت عاقل را باین پیر عاقل را که با شرط جو امر و بیاید رفت منزل را مقام محبت بزرگ که عاشق معشوق کل را</p>
---	--

آه از آنم که خرم باد و مردان
در میان من و من و من و من
که اینست اندرون الود کبری
که اینست اندرون الود کبری
که اینست اندرون الود کبری
که اینست اندرون الود کبری

الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله
الحمد لله

[illegible]

پایان غایت
کلمه در معنی
اشعار

اشاره معراج نبوی
جیب الدکار

ابن شهاب

الكتاب

مجلس ششمین در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

سید علی محمد علی

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the text from the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God).

فصل في بيان ما يجب من التوبة

کتابخانه

هر خون ساخت غبار قدش هر چه
 به بعید است به بصورت حواری
 شهرت حسن بیاز فلک داد
 یوسف از صحبت او گرفتار موش زول

تا هنوزش سوزناز است سخن میدان را
 حور بر مردمک دیده زنده سوزان را
 رثوه سر بخت آورد و ملک دین را
 قصه چاه همی صحبت پیر این را

سبح و الحمد و الثناء و الصلاة
 و السلام على من لا ينال
 مثل مقامه

گوهر نام تو شد تابج سرفرا
بجز از نام تو ذکر می بزم نمود
حالا خیمه بصرای محبت زده ایم
شاد و عرم بردی راه خرابات چه
شمس در بوی عشقت فرار و جود
شور مولا بر ما شد و شور دنیا
اشرار و دست شفاعت کنی از عرصه بلند

ایکوش آن مقبل از اوہ دل ز روی نیاز
چنک پرسم زوہ بردا من سخیمہا

قلمی و انستانتان مصطفی | قیمت افون از برای استان مصطفی

سازمان خوار و اعلا
برادران اولاد با نغمه سحرگیت
بش خوان کرم فاشندید به
صبا فحشا به مجبور افروخته
کرم مجله علی شایسته ایران

جمهوری اسلامی ایران



اشاره برویای این درویش خاکسار بمقدار که **جلال**
حضرت **نوی** **صلی الله علیه و آله**

دوش گفتم که کسی مینماید مرا سرایین عشق منتظر وصل دوم شکوه بای که بس از کوب خود میکرد کی لک کوب سپاه غم بهران بر خیز صبح خیران بود که پس پرده صبح په عجب کبکی بود چه خوش تنگای شب ظلمت این رود سیه حساب	که رسد سابقه سالار بفرایدم را کنج و مریانه بدین عالم ایجا و مرا صنمی و ادب شارت دل ناشار مرا گفت و بقطعه برات از کف خود داد که جسم دردالم کرد و دل از او مرا کو چیت آن صبح سعادت کتک بر او مرا طلعت مهر جالش رخ افتاد مرا
--	---

و غم عشق که سر چشمی بود و عجب
و غم دارد است و در ستار مرا

بیا مشرف بشرخ عشق و ترتیب دیوانه ز کتب خانه آخر قیل و قال کو دکان نایه خداوندان راز اندر نظر نداده میگویند قیب آمده در کارش لبش عشق بایه	که کشت از آن بگرا هر نفی راه بر ما سر و عشق و کوشم حدیث کعبه بها اگر زدی که هم بکند بسوی کنج نهها که برود او را که بکند هم ارکام ثعبا
---	--

بود سری که اینجا چه حاجت منماید
چرا اینجا به معصوب که با یک دنیا
ارادت در دل باشد حضور دست ایام
منقرض خبر بایبدا و از قلمر طاعتی
علاج عشق کن چه کنم که سواد جانی
بیر این ایستادگان بایبدا و آبی بودا

بدرستی که کوبید دوست از نهان
چرخ نیستی که طلبند این سر کعبه عیان
چرخ عین حال که در ده قاف کجای
رد و این میسر که از خود می رسد
بلای دوست که دادم به دست
خاک کاوت که در عین عشق
چرخ عین حال که در ده قاف کجای
رد و این میسر که از خود می رسد
بلای دوست که دادم به دست
خاک کاوت که در عین عشق

بیا مشرف بشرخ عشق و ترتیب دیوانه
ز کتب خانه آخر قیل و قال کو دکان نایه
خداوندان راز اندر نظر نداده میگویند
قیب آمده در کارش لبش عشق بایه
که کشت از آن بگرا هر نفی راه بر ما
سر و عشق و کوشم حدیث کعبه بها
اگر زدی که هم بکند بسوی کنج نهها
که برود او را که بکند هم ارکام ثعبا

دوستی که کوبید دوست از نهان
چرخ نیستی که طلبند این سر کعبه عیان
چرخ عین حال که در ده قاف کجای
رد و این میسر که از خود می رسد
بلای دوست که دادم به دست
خاک کاوت که در عین عشق
چرخ عین حال که در ده قاف کجای
رد و این میسر که از خود می رسد
بلای دوست که دادم به دست
خاک کاوت که در عین عشق



تعبه باز چو سحر کز ده سحر
 پیر عالم دل انبیا میخیزد
 چو است این بزم اهل کمال
 کز اهل کمالی تو یاد اوید

فی المصرا
 باز از بیم رسوخای کریم
 جگر خراشید و بیدار
 در طعنه از یوسف دریا
 امرو که در غایت این بیدار
 ای حاجت طلب این بیدار
 خون خستاد و عود بیدار

سازم کزین فوج مرا بسوزم
 دین من جان غناشای کریم
 زین بیدار دیده باده و عیش
 هر یک بدلف کرده حضرات
 شهر آلمان این آرای کریم
 یوسف خستاد و عود بیدار

از خاطرم برود آگاهی تشنه تو پس از تو حال میمانم شدیم تو دور نمائید بر سر زینب نشان مقنعه که کل که دستم میرسد از پیت خود و خمران بنی تا هنوز کس نشیند مرید مادر و سر این چنین غم فرزند بخواب خوش محبت ز سر کز آن که	بست و جله خون گشت ناپیدا را که اهل کین گشتاوند دست بگذار که سایه کند آن لعل عنبیر آسار جدا کنند کل غنای شیدا یکی اسیر کند دختران ترسار خدا و دلس بول عذرا که زنده داشت بهر پند پنهان را
--	---

ریاوری که بود پر غما دشمن پوچ
 سوال کن کن احوال ام لبلا را

اشاره به ماه پر طلال محرم الحرام

ولا نؤید بلالی رسید عالم را مناظرهای جگر سو خود میتا کن نه چشم جهان این چنین غمی هرگز بغیر کشت سبلی بدودمان علی فلک رسد که زنده دیده ز دل لا هو	که گشت عالمیان غرق بحر اندر زالداده خبر گریه چشم پر غم را که می برد زلف و سر زعفران چه غمزه بست تلوشت میج مریم را شرار حور تو کبریت سرش عظم را
---	--

در عالم است این بیدار
 از این بیدار دیده باده و عیش
 در عالم است این بیدار
 از این بیدار دیده باده و عیش



دوست از برای دیار ایران
 این قانون ملک را برادر
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

فی المرامی

این شب با چرخ غریب است می ندانم که عزای که بود جن و بشر میتوان گفت که دارند افغان سپهر هر شبی که پیام آورد ملک عرفان گفتش و است از برای چشم کلشن میل از جهت میل شده صدر خلط	که ملک نوحه کری میکتد گریه سجا دل صد پارکند از شر آه کباب حامل گری و لوح و سلم عرش حجاب خبر قتل حسین میداد راه صواب پر بود گفت که کد است با هم بخواب غنچه در کمر کل افشرد کل از حسرت
--	---

تا توانی زره دیده به بندای برعم
 میل اشک است سوی اندر آید

آن آه ای دوستان جان تشنه و اوار که جفت شمر میر خفته در محضه تر خون جلقوم شورش شد بر آنجیمو کلاب شیه باز و اطفالش بر بخر طناب طلسمی برخواست تا از نظر شد آفتاب راه امکانه نماه از چشم خونبار سجا شده سلطان این را مان	چنین است اینک بایش بود تراب چنین است اینک قدش بود و دوش چنین است اینک کلبه کسبش تنسیم بود چنین است اینک شد تحت جلالش تم راب رحه کردون بر چون بحر شریک عرصه خاکی شد از مخلوط خون خلق شک ناله از بام سپهر آمد صد اجبر نیل
--	---

کافه ای بهر واد جامع لقاوار
 مدام بظلمین است ن غرضه کباب
 سبب غارت و دود و دین است
 به علاج دل از مر سبب آن
 بهر دین و دین اول غارت و دین
 که غارت و دود و دین است

ای صفت
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

بنوک نیزه شش طلوعه سپید چون کنگر دریا
 کجای جبهه طلوعه خون کنگر دریا
 کجای جبهه طلوعه خون کنگر دریا
 کجای جبهه طلوعه خون کنگر دریا

که داغ فاسد
 رینگ باشد از آن خطا نماند
 رینگ باشد از آن خطا نماند
 رینگ باشد از آن خطا نماند

<p>بسی که یاد وطن میکند بکج فراق چون نواای غریبی بر آیدم عراق زمینوا خبر دل که از می شنوم شه مدینه برافشانده من از شرب عجب تما که زهر سو بر آیدم بنظر کجارد است بختن هزار خون شام ز قطه آب بان در دهان بکشد بگرد شمع غم آل پاک می نشست بجز حسین غریبی نداده یاد کسی</p>	<p>ز درد خو بکس می شود عذر گرفته کرد سرم شود غریب که قصه است عجیب با بر آید گرفته دامن دشت کربلای غریب بجز ز دشمن جاگاه است غریب مگر بدید بانیست خویش غریب که در سری ز غشش داشت صد با غریب مجال کرد یه نداد مدد غریب هزار جان گامی بود فدای غریب</p>
---	--

بار از آفتاب
 آورده ز کسب
 کجای که بود
 کجای که بود
 کجای که بود

<p>طبیعیسم و لیس راره علاج نیست که اشک چشم تویر غم بود و داغ</p>	<p>ولا بدیده خبر ده سانه فرصت گرفت دامن نه حجاب شعله غم محو است جبهه افتاده شور پیاسش بر سر خود خاک روز عاشورا اگر روی تو میرسانم خون آلود</p>
<p>که در گذشت غریوار حساب از صفا ز سوز ناله وحشی و جفن و اس و دا بختش آمده بنیاد عرش چون سیاه باز خو بکس راه دیده اسباب عزیز کیست که کسور خون نموده ضایع</p>	

کجای که بود
 کجای که بود
 کجای که بود
 کجای که بود
 کجای که بود



[illegible]

دامن دشت دست نهاده زبان در دهان گفت
 گفت ای شمی که دوست از آنجو سر است
 صبا یوسف کوه شهابی که در دل زلف
 دامن دشت دست نهاده زبان در دهان گفت
 گفت ای شمی که دوست از آنجو سر است
 صبا یوسف کوه شهابی که در دل زلف

در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸
 در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸

وقت وداع تفرقه با سراسر است جلا و جاستان اجل در برابر است صفرا ز دست مکر زمان بی برادر است جانم عزیز تر مکر از جان خواهر است به حد و لم زمانه طفلان مکر است اینان است عترت پاک پیر است چون کار نصرت تو اله اکبر است دل بقرار و طلب حق کور است چون دومی شوم ز حضور سلطان کن	گفت ای شمی که دوست از آنجو سر است هرگز مرا به جملت هرک عتبار است ترک سفر کجا کنم ای بایسته لب ده خصم که در صدد قتل من مباد زو جیمه کاه روی ندارم ز شرم آ زین بکیان که ایم اندر نظر مدار نصرت دعای خیر تو همراه برین است تحصیل آب که تخم منتظر مباد دشت دوم از اجاره کوی وصال کن
--	---

جانان جز سر طرف به شاهان است به شمع حسن وی بسرای جهان است خیل من بر او به شایان است چون کرک کمرین که وی کوفیان است هر چند زخم مخمور و سنان است یکسو سواد سوز عطش در زبان است	در پشت زین چون توفار کجوان است دارم عجب که مادران مهران است شهباز و ارباب پر از اوج زین کشود هر یک بقصد بوقت حسن سیری مایه داشت از ره تسلیم درفش یکسو هوا گرم سیاهان پر بلا
---	--

در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸
 در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸

در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸
 در روز یکم مقال صوفی حقیقی
 ۱۸

هر که بوی خوشی ز سر او می آید
 و هر که بوی بدی ز سر او می آید
 و هر که بوی خوشی ز سر او می آید
 و هر که بوی بدی ز سر او می آید

انروز نازمین چو شمس منوری
 میگرد با شمس و یوسفی برابر

گفتند باین حد عجیب خوش نایب است گفتند و زنتش نه است این جوان گفتند نیستش به چنین از کجا بود گفتند در جمال با حمد بود شبیه گفتند س ندیده کن یحیی بن یوان گفتند بته خال سیه راه فخر حسن گفتند ده چه غمره چاروت دل شکا گفتند ورنه مادر وی نیست در حیات پرسیم خیریم مباد تبغ دل	گفت که حیف خشک ز بادین با نرا گفتا بی کتاب دل ناتوانش است گفت اینهم نیر سپهر جویش است گفتا بهمان علامت نامش انرا گفتا که دل اسیر غم کیویش است گفتا که چت دهندوشی با نرا گفتا که تیر طرز نکه در کمانش است گفتا چرا اسیر غم جاودانش است تا کنج آستان چنین ششانش است
---	---

ن م الما م

شام سرت که سورش بزم هوس گرفت کردی چنان مبتلا از کار و خلعت هر چیت در کباب تو بود و کجاست آن رخمها که لاله و شل زلفت شخت	صدمه بود الکوس بیل و فاپیش بوس دشمن سراغ کوس ز بانگ حرس بنس که سدره راه تو آخر چه کس مرسم نعل و منج خیل فرس گرفت
--	---

خاوند از هر دو دست چوین داد و ست
 درین عالم هر دو شکست
 درین عالم هر دو شکست

باین نادر است که دون در چهار
 هر دو در چهار است
 هر دو در چهار است

هر که بوی خوشی ز سر او می آید
 و هر که بوی بدی ز سر او می آید
 و هر که بوی خوشی ز سر او می آید
 و هر که بوی بدی ز سر او می آید



کشته دیده خاک شدت جان تو بخت
 بخت که بر سر از آن سر و بخت
 بخت که بر سر از آن سر و بخت
 بخت که بر سر از آن سر و بخت

کرد و جلوه حسن به اندیشه تاز	تا ابد خلق ندانند که روز است و شب
آتش در دوسوی بر من بجایه نرسند	در کمان من ازین جسم که شایسته است

پد عمارت سر زلف است کار این همه شب
 آه کرمت شرفشان بفرق شهبست

ساقی قدحی ده که حیاتم ز شراب	امشب بلم از دغدغه خویش کیست
به وصل کج چشم زود تا بسحر خواب	آسوده خوش آمدید که در سر خواب
ای پیک صبا هست که تاز به پای	ده مرده زان راحت جانم که تو است
از بخت نیام مدوی بار کران شد	هر یک ز رفیقان سفر پابر کاست
در دهمشتم امشب بس زنا و محنت	شما بسحر چشم من تیر شهاب است
کاهیده زمین در غم بهر آن وصال	افزون هر گل رخ ازین بهر است
ایدل بدوان تون اندیشه بر آنوی	تفسیر غم و درد تو صد جلد کتاب است
در حصن عبودیت ما تخم عمل کو	بارش طلبیدن چوین ملک حراست

پر غم مدوی خواهر بپیرام سعاد	
غافل مشوین سلسله آتش بواست	

هنر ارای شوخ ببری کنم بر صحنه رو	نیایم محرمی کویم بپوشد خال هستی
ایستد محرمم ندارد دل تهورا	معاذ الله زان مکران یروم چشم جفاست

ز عجب آن غم و جدت نسالم بر رویا
 ز عجب آن غم و جدت نسالم بر رویا
 ز عجب آن غم و جدت نسالم بر رویا
 ز عجب آن غم و جدت نسالم بر رویا

در کمال اجتناب از این چنین
 در کمال اجتناب از این چنین
 در کمال اجتناب از این چنین
 در کمال اجتناب از این چنین

شماره ۱۰۰
 شماره ۱۰۰
 شماره ۱۰۰
 شماره ۱۰۰



داده اند که از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

آه از آن دم که کشید هر که زوایان مرا	داد خواهی که کند زمانه طلبکار من است
آه از این غزلت دنیا که چرا خواهی نخواه	میرودم از درش ای که بخت دارم است
تا محاسنی کشم اید و تنم در غم بجز	مردم شهرش بهایم بید از آن است
کردن از طوق محبت که مرا جلوه نما	در بر حلق چو رسالت زیار من است
شعر نیمه خوش آید بلیغ شعرت غرض از لطف تو باشد که دوا دارم است	
غمزه ز کس است سرو یا فسون است	چو کسی شیشه بجز بخت بد نیست
دیگرم خجسته قرکان مزن آندام فراق	پس چو زلفین شهیدان دلم پر بخت
زلف در کج بنا کوشش لرزه پیش	که دلی ابرو به تباراج طالع فروخت
نکته هست در آن صحن رخسار سیاه	می نماید که سر سوره قرآن فروخت
تیغ ابرو که در شرق حیات حلال	با که سرش حلال از بزم بد فروخت
بر غماش عشق می پسند از خیر عقل و حسام در کار هر دو است	
می کاسم از این جسته که در دیو فروخت	می سوزم ازین درد که کوشن در فروخت
هر طعنه ز مردم کشم از چشم تو بچکان	افتاد گم محقر از دشمن فروخت
در کردم از سلسله زلف تو زنجیر	ترسم هم که گویند که از راه فروخت

فردا از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

ای صدور غم خویش را از مقام بد
 از خجسته خجسته خجسته خجسته
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است

از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است
 و از این کتب و کتب دیگر که در این کتابخانه است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بسیار از روی سکه در بار
 خال روی سکه در بار
 می داند که سکه در بار
 می داند که سکه در بار
 می داند که سکه در بار
 می داند که سکه در بار
 می داند که سکه در بار
 می داند که سکه در بار

مکذرا فرستم از صحبت مراق اعراض اگر چه میکنم از رفقه محش کشت و زاله سیاهم ایداد که برو افیون پر خطر همه گویند جانگزی است خواهی بخوان که یان صلا زنده	لباس غنچه لب معجز نالی دوست شور خون شست سیردهای دوست بار طلای دوست سخنم فلای دوست تار است انجبین کف جانانی دوست یکبار زن بکج محبت صلا دوست
---	--

پرغم ترا از طعمه اغیبا شکوه صیت
 باید نمود بر و کشیدن بلای دوست

اگر خدای بجهان انزین خدای مرا حدیث محمدان ز بیج و عاد و نمود ز صوت غلغل تا قوس بر و صحبت قوس فدای چشم تو ساقی و دم کجاست اگر چه در دفرات مرا فکند زیا	ز قیل و قال قیسان چه رسم برای من است نه ازل و بریم و زاده نه ماجرای من است طرف عیش و بستم نه مدعای من است بیار با ده که سرایه صفای من است یما که آمدنت نقد خونجها من است
---	--

بر غم تو شهای نماده راه گیر
 بلای عشق تو در دشت کرملای من است

بر خیر ساقی که عجب وقت فرصت است بوی شراب و کبک این خرا	می در قرابه ریر که فرصت عنیت است دور کار نیست لاف تقدس حکایت است
---	---

و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده
 و کرد که مجلس اینده

۲۳
 دی بوز و کز آنش تو کلان
 ز دور و دوری با بجز این نیست
 بیمه خاک عدم خالی بیاوری
 که در ساری غمت فرق خالی بیاوری
 بهار عیش و طرب بیاوری
 چو بوی گل بیاوری
 کلان ز دست فرزان
 بهار ز فصل تو در بیاوری
 چو بوی گل بیاوری
 کلان ز دست فرزان

باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست
 باز می آید از این دست



این که در دلش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد

<p>بر غمت که ز جاسوس غم رسد خبر و در غصه قدش است دیده روشن</p>	
<p>مرا که داشت در اینکوی غم غربت و لی که شاد و در طعنه رقبیت ز دیده ساخت و در مان من طعنه بکاستان بخش کرد و عذیبیت چونما گفته کل از کام به نصیبیت</p>	<p>امان مان ز کفم و من حبیبیت و تعیش و شادی برو به بیت مرا پست غم بهجران فکند خون جگر پست بان پریم را بر بیهان فراق بنی که خلد بر آذر شوق وای به ظهور</p>
<p>ز بخت نامد و دست بر غماز نظر تر فکنت ده دست و سر حبیبیت</p>	
<p>گفتا سخت چیت مراد و عظیم است گفتا همه سر اسیر پرده مقیم است گفتا که دلی بر حرم عشق حرم است گفتا که چنین غم بر دل فقریم است گفتا چه خدایتسم آباد چهیم است گفتا که گمن شکوه خداوند کریم است گفتا که دوستی همه محتاج حکیم است</p>	<p>گفتم بفلک سال تو کویند قدیم است گفتم ز مرام و دم ای پیر خست برده گفتم که بود بادل این رفتن است گفتم که غم بهجر مرا خانه نشین کرد گفتم حذر از آتش آه من مسکین گفتم که خرابم شب در روز غم و جد گفتم که بیک روح و قاب نشینم</p>

از این که در دلش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد

در وی که شایان چه در نظر باد
 و در وی که شایان چه در نظر باد
 و در وی که شایان چه در نظر باد
 و در وی که شایان چه در نظر باد

این که در دلش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد
 و در دهنش کینه دارد



در این سرای منور و در این صحنه مبارک
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور

وستم رهش از سرداران بگمار رخشی که دوش قهر بزویع میرود کو نصرت که کام تو نیم به پیش	راه کرر کوز بلالی که در سراسر است یکپا بسوی صومعه یکپا برده است که جراتی که تیغ اجل در برابر است
--	--

رسم مخازن کرم از لطف کیمیت پرسم که با وجود تو محتاج دیگر است

که چه رقم چه عیار عیش و عبت دور لعل تو فراموش نمودم ز خیال در هر سیکده را می نمودم از چشم تو دور ز حماقت بفای دیگران بستم دل گاه مجبور که شاد و که ناستاد سرخوش از یاد غفلت بجهان گردیدم توبه ساقی که کند در دم دیدم کرم عیب خود می گفت فاش تمام هست لود و وصف تیان کشت که برشته	حیره بر تا قسم از یار عبت بود عبت خوردم از جام دل از عبت بود عبت من کجا بودم حسین کار عبت بود عبت حرم خود می گفتم از عبت بود عبت گاه در صحبت دلدار عبت بود عبت بنجر از من هم شاعر عبت بود عبت با مریب کیوم و تکرار عبت بود عبت در کناه خودم انکار عبت بود عبت به توبه همه شاعر عبت بود عبت
--	--

پرسم افتاد بسیار از هر سو از کف هر که یکدشوار عبت بود عبت
--

روزی که در این صحنه مبارک
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور

این سجاده من با کز آن علاج
 من کجا هستم من کجا هستم
 لطف فرمودی بیک خدا میداد

در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور
 در این صحنه مبارک و در این سرای منور



بهار ز طبع چون قمر خورشید
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد
 طاعت کز غایت که در خفا
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد

بهار ز طبع چون قمر خورشید
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد
 طاعت کز غایت که در خفا
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد

مهر طربیب دلم امروز آمد که چه جان میکند غیاث من است کس نیست کوی پیش این سرمه مستدام بر سر شیخ شاهنک ز گل می رسیده چکنم چون بنشینم بر صحبت کل یا با لم کند این شکر عم اقیات	لکثوای درد از این غمش که هماغه دارد ترک جانان بکنم با حقش جان دارد هم که گویند مروت بسلطان دارد که مرا آنچه ز اغوای کلاستان دارد هر کل از سحر برین اینست بدن دارد عرصه مور صغیفی بسلطان دارد
---	---

پرسش اندیشه مقصود ترا خواست
 عشوای که در آن خسرو خوان دارد

روزگار است مرا مرده ز جان رسیده این همه شرح غم از خونجگر می رسیده چاک بر این گل می رسیده و سیم دل با میدد از سوز فراق کجا جان بلب میرسد آن یار میخاکم چه طراوت بگل از رایحه ما و شمال را کبان ستم افتاده بچولان شور ره انصاف نباشد که بدین حشر دل	یا که دارا خبر وصل سلطان رسیده خلعت و سوسن از درگاه رسیده نخلت عیف ککشته بچنان رسیده ترسم از صبر بر سوزانم و همان رسیده ویر فرموده برین جسته بچنان رسیده بر سر زلف عروسان کلاستان رسیده شورشین افکن بسیدان رسیده پرغما و در مراکت بدرمان رسیده
--	---

خلعت سلطنت از درگاه رسیده
 ز کلبان دست از کف رسیده
 طاعت فتنه ز کف رسیده
 از درگاه رسیده
 شمشیر از درگاه رسیده
 خست همیشگی از درگاه رسیده

بهار ز طبع چون قمر خورشید
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد
 طاعت کز غایت که در خفا
 سار ز غیب بعد از خوابی کرد



در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت

خاک عالم بخت آن روز بود
 کر رانی ز سفر با سفر خواهی کرد

بخدای تو مرا صبر کران خواهد عاشقان حسرت دیدار تو در بر عشاق به تو که بگذرد این زندگی دهر مرا پای ریویز تو ای شه بود که میان شمع کام همه به سمد وصال شده درک لذت کس ازین جام محبت نمود	روزگارم همه با آه و فغان خواهد شد مایه انوار من خورشید نهما خواهد شد قامت رستم از غصه کمان خواهد شد تا ابد دست ظلمت میان خواهد شد اشک خمین می جره کشا خواهد شد پیراگر نوشد ازین مباد و جوان خواهد شد
--	---

آه از آن مرحد که ملک سیاهت پریم
 سبزه دانه افعال عیان خواهد شد

نه بهیسی میسر بود عشق بار باشد دلش بکینه بدید جگرش و دینماید نتوان نمود به اصل حدید بستم نه بطاعت نه علم علت عشقباری رطوق جان به ریدل قوی پیا چه شئی چه بندگی دره عشق محو کرد	ز نقیب خرم پوشان مکرش حواز باشد ز حوادث تکلف نه در احتراز باشد بتودات وی نمایان سرکه از با نه بر همد و پار سادنه بانماز باشد که حرامی مرا حل به نقد راز باشد می انسا ط محمود غم ایا ز باشد
--	---

بر عشاق چنان که در حال غصه
 خدای دلش از آن خطافان
 غم از مقصود علاء در چشم
 بکس نماند به دور و در میان

در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت

در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت
 در این عالم بخت و دولت



خوش آن زمان که سر از خاک هم برآورد
 خوش آن زمان که در آشکوشش مظلوم
 خوش آن زمان که بدیوان لایزال آرد
 خوش آن زمان که رسد ناله سینه عیش
 خوش آن زمان که تماشای استقامت
 خوش آن زمان که سر از خاک هم برآورد

۶ ف د ن
 بنیال ۱ ده رشتی که دارم از کاغذ
 چون از کاغذی که در دارم از کاغذ
 بنیال ۱ ده رشتی که دارم از کاغذ
 چون از کاغذی که در دارم از کاغذ

بد آن دو شاخه زنجیر سید سجاد
 نشان بدی بی جای خنجر فولاد
 عروس را بر نعش قاسم داماد
 که در میان من شهر حکم باید باد
 کند سپهر بود در مقام استشهاد

مترس اشک بر سر آبروی تو شد
 که عزت تو کند آبرو دمام زیاد

سطر اول عداد اسما بهار که حمسته اینجا علیهم السلام

مه جیسل محفل نور یزدان بود
 سپردست تطاول شود در روز
 کس گنجین نشینده است خاندان جلال
 ستاره که ز مرصاد دیده کرد عرف
 عزیز طرز دفا رین عروس دیر مجوی
 خیول کجروش منزلی نبرد بسر
 کل مفای دی آن کس که چید کف خا
 ز آبینه قدرت نایمان بود
 که وقت فرصت نغای ملک سلطان بود
 چه خاندان که بردشیم در حیران بود
 چو در پیش از کج غیب سبحان بود
 که مهر داشت کروش بند زلف خواب بود
 با نکه صبح مسازیر بار حرمان بود
 چو لاله حبیبش چاک تابان بود

مرا از پای در آوردن حاجت
 مرا از پای در آوردن حاجت
 مرا از پای در آوردن حاجت
 مرا از پای در آوردن حاجت

در حرکت فرمودن این
 در حرکت فرمودن این
 در حرکت فرمودن این
 در حرکت فرمودن این



مکن بر این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

فضای بادیه شام
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

بحال صفت هر یک چه
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

حسن در پس پرده بود مهر جمال
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

اشاره کیفیت راسب خوش طینت در راه شام

پراشته دیر خود را و منزل آن کو مظهر
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

شی همان را شب سر است سحر
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان

عاشق که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان
 که در این سر بر بوی خوش و زلف و کمان



این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است که در این عالم
 پدید آمده است و هر کس که بخواهد از این کتب استفاده کند
 باید که با خلوص قلب و نیت و با طهارت نفس و بدن
 و با رعایت مواظبت و مراقبت و با توفیق الهی
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاج و احتیاج
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است که در این عالم
 پدید آمده است و هر کس که بخواهد از این کتب استفاده کند
 باید که با خلوص قلب و نیت و با طهارت نفس و بدن
 و با رعایت مواظبت و مراقبت و با توفیق الهی
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است که در این عالم
 پدید آمده است و هر کس که بخواهد از این کتب استفاده کند
 باید که با خلوص قلب و نیت و با طهارت نفس و بدن
 و با رعایت مواظبت و مراقبت و با توفیق الهی
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج

عاشق نازد سر کعبه ایتم بکوی عشق
 خنجر کعبه بکنج بے احترام نواز
 کوتاه دار سلسله ناز پروری
 صبح و مسا کند با میر حجاز نواز

پر غم ز دست شه که رانیت است میت
 بے هووه حیات این هم چون شاه با نواز

دلا با تش در دهن در ساله بسوز
 ترا سپهر را فروخت شمع ناسا د
 کنون که حلقه زد از هر طرف در وقت
 درین بهار گل افروخته ز دست نیم جویم
 به خونند لب سوز از بجز کل بناله بسوز
 بیابان سمن درین ساله بسوز
 پریده رنگ چومه در میان له بسوز
 مدام از اثر دغاها چولاله بسوز
 منت بگلخن جانور شد حواله بسوز
 کشیده دست ستم قرعه بر صف عشاق
 ترا پس از می آتش بجار غم پر غم
 که رخنه بر جگر انداخت کپاله بسوز

اشاره بقتنه ابیس لافیتن در میدان کر بلا

شیخ ضلال شمشیر آن ساس
 از گلخن فساد بر فروخت شعله
 انکشت از عجب درد دمان گرفت
 پروانه نیت لیک چه پروانه سوختن
 بنگر چه قننه ساخت بهامون پهراس
 شد در پیر بینه خورشید چون بجای
 کاین است عیش این پیشانی دحواس
 دارد ز عشق شعله چون شمع بلباس

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است که در این عالم
 پدید آمده است و هر کس که بخواهد از این کتب استفاده کند
 باید که با خلوص قلب و نیت و با طهارت نفس و بدن
 و با رعایت مواظبت و مراقبت و با توفیق الهی
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج
 و با کمال احتیاط و احتیاج و با کمال احتیاط و احتیاج

چشمه پر آب است ز دایه صفتش
 سر است حال خط و دم ز دایه صفتش
 می پاشد ز دایه صفتش ز دایه صفتش
 می پاشد ز دایه صفتش ز دایه صفتش

با امید به بود و عدای و با امید
 خدا بخش او بخش و خدا بخش
 و این چنین است و این چنین است
 و این چنین است و این چنین است

هر که می نتوان نسبت کرد ای داد بر آنکه تیغ هدایت اثر نمی بخشد چه ایستلاف من با بوش ترساکیش که ای پیر مغام فدا ای پیر مغام فکند و در قدش چهره مه و شان علم از صرا می دل صفت می شناسد ترک نیست دانه میه که گنج مین است	مگر کسی که بود در حقیقت انکارش بضر است نیاید نمود سیدارش که آخر از وی ولی بود در دیارش که پیر میسکه باشد خدا کندارش عجیب دثوم عاشق گرفتار پیش حریف مر حله عشق چشم بیارش رشت چشم که انداز باد پر خارش
--	--

بخانه اسد استاره پرشم
 ز لطف حق اسدالتد شد و کارش

هر کس بخت خواهد کرد بکند خویش زانو بکند خاک ره پیر معن از در تقویت عشق بود حکم میسحا پیغام که از عشق بهم خسته دل از اغیار قوی ترسم از آنکه بصیر مقصود من از صحبت معشوق رضا پرشم بود از خواجیه برین ساحت	در مصطفی میسکه شرمند کند خویش در خمد با خادم پاینده کند خویش تا روز با بقا با قدحی زنده کند خویش در شربت ظلمت مه تابنده کند خویش چون مرغ بکسار پراکنده کند خویش همرازشی با لب فرخنده کند خویش حیفات غلام از نظر افکنده کند خویش
---	---

در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد

در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد
 در این عالم هر که خواهد

کسی که در این دنیا زیاده داری
 در دنیا بمان و در آخرت
 در آخرت بمان و در دنیا
 در دنیا بمان و در آخرت
 در آخرت بمان و در دنیا
 در دنیا بمان و در آخرت

باز در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق

باز در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق
 در حال عشق

کس نیست که در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا
 در این دنیا

چشم از رویا است چه اوج که ام
 بر لب ماهشان باخته سیم و زر خوش

دوست سپیدیم سر ز فرجه آفتاب
 عاشق از اول ساقیه خواهد آید
 طاق حیران مرا کند آتش صفت
 عشق بر ویرانه دل قدم آباد

صد مگوی محبت صفت با کر نبود
 غم از طفلان است آفتاب پیش

شاره بخدیت زینو امجا سلمی علی ولی الله

هر آن مجلس قومی حد کس حد موش
 کر و حدیث محبت غیره در گوش



بغیر عشق چه سود که دل از او جدا
 هر که در این عالم است که در این عالم
 هر که در این عالم است که در این عالم
 هر که در این عالم است که در این عالم

فقدور غم که در این عالم
 کجا بودی و کجا هستی
 زینک و عیان باران و دریا
 زار که در این عالم
 زار که در این عالم

آن صورت از دکان بدو
 ملک و ملک است از این عالم
 آن که در این عالم
 آن که در این عالم
 آن که در این عالم

پرده بی پرده کی مشکین به سواد بهر
 پر غم از به آبروی نقش در در بسته
 باک کش در بر صحرای شیشه ام بخش
 بیشترین نقش بدای بدو ام بخش

سینه انصیحه
 کسیکه یار ندارد دغدغه بود یارش
 زبان به بند زان محرم حسرت ام عشق
 تنوع خود کف در هر کس که بود
 بسوی گوشه نشینان بر صحبت راز
 حواله هر بیت کف آورده درین بازار
 عنان توین عقلان گرفت به بحسی
 زمانه سیرت حال ترانه پندار
 که خاک ساری که شور به زانارش
 که در زبان و دوش صدق نیست کفارش
 رجان دل بودار استیقیم در کارش
 کسی که به خبر آمد مکن خبر و ارش
 بگوشت تا فرو شوی بجز غم و ارش
 پیاده ماروی جبه کن بکندش
 تو هم بدیده بکاشی پندارش

بدل ملول میباش از صیحت رحم
 ترا که چه خوش آیندیت شعاعش

میست می پرستم مردم چرت سر خوش
 ایخوا جود از اندام معاش سر خوش
 بشوین حدیث صبا کامرانی
 خوابیده به مشقت در کنج استراحت
 که جام عشق غفلت شاه که است سر خوش
 و ارث بقدر فردا صبح و مسات سر خوش
 که عجب دلو جوانی پیران مات سر خوش
 این باوه که امت در هر کجاست سر خوش

آن که در این عالم
 آن که در این عالم
 آن که در این عالم
 آن که در این عالم
 آن که در این عالم

کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان

بخوش تو اگر میدهند حلقه برین اگر اعتمادی بجای سمع الاله حین سال کرده ترا محرم حرم وصال ز کامرانی خود دم زند اگر محمود	خدایراد که این روز و نمارچه ز حولت و جراتیم و احترام چه ز شاه عشق و کز خصمت حوائز چه دلش چو باد و خون زخم ایاز چه
--	--

بکوی وصل حقیقت بیارم ای پرست
 که اشدن در شاه مجباز چه

تیغ وصال کز زنده مرا چه استیلاط دل کز ذوق میکند از حیرت با شورش عشق شو بجهان شمشیر پاک مایوس خضر اگر بود از شیشه حیات جزو که کتبه بر در دیوار شکستند ایمنه اسل نبود و نابکار زاد بر کله که موسی عمران شود شبان	عشا قرا از صدمه و لبر چه استیلاط کز جود و دست بر من مضطر چه استیلاط در آتش ز آتش دیگر چه استیلاط دارم حیات از آن لب که چه استیلاط از هر که اسوخته آخر چه استیلاط یا خنجر کشت کش خنجر چه استیلاط اسب لعل واد شد به چه استیلاط
--	--

طراح زور قی که بود فوج پر غما در بحر هولناک ز معبر چه استیلاط
--

زرقن مطرب و قاصد بی ناکام نظر کجمن تو باروی شرمسار چه خطا
--

کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان

کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان

کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان
 کمال وصال تو در جهان در میان



تغیلات کراتیق ابرو شمشاد
 می من ناز دل و جان بقصد آن کجاست
 که بوسه رانست لب خیز از این شمع
 پدید می آید زان شب از دل
 زین صیفت آن میوه طوبیانی
 میوه جان کرانی است و جهان نیست
 بیدار عالم از دل میوه جان

بختی که در سر غار عشق
 پنهان است در غایت
 در عالم زخوری شیر خوار
 صبر و محنت در غایت
 بیکر در درخت است

بیا که بی تو دیدم ز شیخ و ثاباطیف کف فواں نو از برک نسران ابرک دل از کرشمه مهر عتاب خوش دارم ز حدیث نفس آینه جمال بهوش تکلمی که ز شوق لبست چنانم کو من از لجا بکف آرم که دامن تو بود بروی ماه روزه از انوار آفتاب مده شراب عیش و جوهر عیشم مدام شد غم دوست	لبست تو آسایات زل کلاطیف که لبست ای تو از جمیع کباب لطیف بستم عشق تو باشد قند آلطیف که برست رو شام از جناب لطیف بسرشته هوای می کباب لطیف ز پرده بصیرت ز حجاب لطیف هر رین تو ز لبت ز آفتاب لطیف بنوش تا توان یافت زین سر آلطیف
---	--

اشاره بقصه تازیانه مشوق

بی که شد بختی های سر سبد و معشوق رعایتی حقوق آنکه در لوکش نیست به مستحق تلافی است عقل و انانی ز تربت قدش با و جو و آنکه ملک نشاند مرغ و دم با امید و آنه حال چو پرسم از اثر بوسه خوشه چینی کن	کند محاسب به بحر و به مفروق بحال خود نکند از اندک سلجوق در است مسئله تازیانه مشوق به نور با صره چون تو تیا کند حقوق و لا تترس خدار ارق است مهر زوق که در مذاق تو تریاق را کند فاروق
--	--

خطی زان باشد در سال
 از آن مریه زان در سال
 درین عرصه که لایق
 ای که این کی با او دارم
 بوسه خوشه چینی کن



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ۱۳۰۰/۰۰/۰۰
 شماره ۱



در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

اشاره یا حوالی روزگار

رسم من از آن روز که این کلاه معلوم سنگان ترا به کسب بندم بایند رسم من از آن روز که دامن زد و سا رسم من از آن روز که ارواح خلایق رسم من از آن روز که بامه دی کج شاهی که ز تخت کند اعراض بدو تو فرود هست از روزم تو به فرق	کیاره فرود یزد در خاک حورین شمعین دریا شود این مجسمه زرق می ریزد و حال شود این بزم زرق کوهسان کران با لیران و مطبق نیک بدفعال اجساد محقق انگاه بسرمیزند از دایمه خون لب چشم مشوار از کس تقصیر خود من
--	--

گزیده خزان تو بهیاشده مطلق

ز کیر دار عقوبت اگر ندارم باک قیام کرده مراد بر این قیامت بهیچ وجه نباشد عیش من بهوش خام عشقی ز راه عشق آبر ما چه خوش یکره ای خانه فروش نضال مهر دل تحت آن باغ	مراسم غلامی و من لولاک هلاک آتش بهرم و کر چه هم هلاک که عاب خرم ز ادراک کند و ادراک که در به بند معبت او آب حشر تا که حرف عشق کند جاه دولت ملا ز دست تا برو با دست چون خارا
---	--

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

جمهوری اسلامی ایران



در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

بر غلام این کتاب است
 بر غلام این کتاب است

می ده می رسیده ز احادیث الهی دانی که بی چه نعمه هر و این اشاره بود نفس خست سار را خرابات می کند با سرخوشان ریل شوای پیر می کند کام از وصال جویم عهد شباب مقصود ازین تکلف توصیف خلل اعزاز دوست می طلبم بخت آن مرد	بنیاد جام و بزم پیرا عطر می کشم بخشایا فتنای قمار می کشم عقل از و داد گویم اینجا می کشم چون مست آه و بزم این می کشم با عجب حقیقت او کیو مرشد می کشم درایتش عزت جو شدی می کشم نم ستور شافق و جد می کشم
--	---

ما آبرو بجام محبت فرو می کشم
 پرشم چه اعتراض که زین پس می کشم

شب بخت وستم در چکار ازین خدا کند که شوم خاک سار قدم دو گناه من بجز از عاشقی خدا یا چیت شراب می خورم عشق تا بود کامل فدای خمر شدم برفت از بگو	آن خرابیشینان روزگار ازین رفیق جان دلم میرو و کنار ازین بر و مباحثش در کمال صحت انتظار ازین که برده طاقت آنم خستیار ازین
--	---

از آن زمان که در این کتاب است
 از آن زمان که در این کتاب است
 از آن زمان که در این کتاب است
 از آن زمان که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است



کشته خندان زین طایفه طایفه کشته
 یکبار از این فرود از زمین کشته
 کشته خندان زین طایفه طایفه کشته
 یکبار از این فرود از زمین کشته

بسیار باد که مشرف زنده بر عتدل بشاعری کن ازین کج فلج ابله نه جرمه جرمه که جسم خم بسیار عطف زمی چه غرقه و سجاد و اکرم رنج بسیار ظل کرانی که بی محل عتاب زبزم خاکه این خاکه ان شمس برین سراده زبزم تیغ زبان بر پشت	رستم برک من اندر سرجه بخت بخش جرمه ریز و فضل خویش احسان زخم خروش اشوات امتا العطشان پسند دوست بود این لباس و نشان بوسم از لب رضا ختان از حسن عنان تو کن مشی بر زم نه ایوان به تار طره جز او کیسوی کیوان
--	---

بکنه ذات حد پر غماز لوالا لایا
 برده چه که رسی بی بقدرت یزدان

حکم سلطان میگردین شریعت خلیفین هرگز ایرودند افرمود بر ملک وجود رام سپای خدم لا هوت سنا سوت صیقل مشب و چه مینا کرد الو و خوا شیوه به کامه شش چرخ منظر شد مچی کان بهفت کوکبر از ایوان فلک	میسر شد یکتا حضرت روح الهین چون خدا بر کبریا و ادب اوج الهین روز کاندرا که اری شمسیم از جبین چو شب وصل است بلکه تا که باد تو عین کسب بهینا منور چون عذار عورین تا شبست تا فرزان که ده چون زین
--	--

باقیابا از افجای زرق و برق
 بر وقت ان سر بر آود از برق
 شد در لعل شمس بر لعل
 میغی از غنای کار و صواب
 در سر خان فیض و با صواب
 پس فیض نصیب سر افشان

۲۵
 یاد غارین که در کون به کون
 است در انکشت قوت عوالمی
 کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین

کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین
 کجاست آنکه آوده کان ملکین



ایچینک

منیرم دوش سینی یازد زب اقبال
سخت بدو شده اخر که جرایبیا له
سینه شایر ای و صلی لغیم زانیم
که شاز خا اول جای دارد عا
بیا و بینه غایبیم آمدن طبعی
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا

خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا
خوشی و غم از غیب عا

<p>شعیه شمره محشر کلید دار سپیدار بخند لب نکشود از ازل به جوی زمزمه در همه ترش نمود غیر دهانی بجز ز نام حسین و زبان شیدا کلامی</p>	<p>در سینه جز اول خدیجه کبرا چه سر بکین ز بسای قیامت از من و من و لست عا بجز عشق حسین شور و زشت جلالت</p>
<p>ازین چه تو شوق اولیت پر غما عقیبا ولی ایچینک سودا سر که عاشق خانمی</p>	<p>من بنیده ام که ای تو ایام قضا علی ما را امرا مقصود عالیه و سنوکی است پست من از رکان دست گمترین کی مرا ت نظری تو با سر اسعنه</p>
<p>مسید بر عطای تو ایام قضا علی دنیا بود خدا تو ایام قضا علی مسرو بر سخای تو ایام قضا علی قدر کبرای تو ایام قضا علی</p>	<p>دست خدات دست تو حلال شکلی در مانده ام ز فرط زپا او خدا ده ام درویش مانده و اله حیران بدر خود و دشمن نو از دوست نه از تو که ردا</p>
<p>رایجده ای که تو ایام قضا علی در حسرت تقای تو ایام قضا علی کو با ده شغای تو ایام قضا علی در مشکل شغای تو ایام قضا علی</p>	<p>پر رسم از رو و کیش یکجه کر کند از عهد خاکس تو ایام قضا علی</p>

۴۹
لا یکنان مردیم بهر مکه عا
عاقبت من فصل از دوست نام عا
حال دانت اینم زانای عا
ان چمن جلوه دم هم اکرم با عا
۹ خدا و حال بدیدم خطا عا
ناله ای که در چشمم ازین عا
ناله ای که در چشمم ازین عا
ناله ای که در چشمم ازین عا

لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال
لا از اتصال تو دردم و با وصال

تخت

در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب

بقامت الف المدرکسی جنات بیستم آورده زویدار یار و درجه سود میان خوف جانیت و مهر کسل قسم بفرق صراحت نیست ارجا	ترا در کتبنا با اعتدال منی ز به تو عمر که دلداری به مال منی بسیار و کتلی انفعال منی مثال بارغ و صفا بیثبات منی
--	---

اگر چه تلخ کلمات است
 بود خوش که کوشش سوال منی

آنکه خفته راحت در عهد کافران کی کرد این چنین خواب و شیر مستی دانی که در فراق چیم گذشت امر ختم شیخ زاهدی شیخ پاکدین در خطر است بوم زین غش کشتا	که همسران رقت دارند بیایان یکبار اگر بوشم زانیت جانست آید مگر به ساغر زویدار خوانی می بای وضو توان خور و کفایت ستری از سر معراج از دیگران بخانه
---	---

در دوزخ عشق بازی پرسم تنور کین
 جادوی توان بخت این رخسار جوان

عشق باران عباد و توسع و تنیدی در صلمان شکوه بنایکند از طالع شیخ دست ازین خانه فروشی و کرت بازدا	که در عین سعادت دل حورند تو که خود را بد کعبه صل افکند زلف زیبا صنی اکر ت دل بند
---	--

در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب

در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب

در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب
 در این کتاب که در دسترس است
 از کتب قدیم است که در این کتاب



این کتاب است که در بیان حقایق و معانی
 و معانی است که در این کتاب است
 و این کتاب است که در بیان حقایق و معانی

عزیز دار که جهان است اکبر من
 چه دیده خون کول کرده قامت اکبر
 چرا جواب خوش را لطف می افزاید
 نه خال لعل مرا شید یقین میدم
 علی نگاه کن اندر طناب بازوم
 اسیر زلف تو آخر اسیر دشمن شد
 شام میروم ایامی تو انم شد
 رفیق همسفرم تا زمانه و سلی است

علی الدوام تو در تربت بجا مین
 کبریه گفت تو اید دست شهوار منی
 اگر تو اکبر ناکام نامدار منی
 جواب ده که تو دلدار غمگسار منی
 رضا چه گونه بر این اشک چشم از منی
 مخصم که عجب طعنه ز کار منی
 جدا از وصل تو مانع بر یکد از منی
 مباحث منتظر از من که انتظار منی

غم و کرم که بخند در این دل پر غم
 چرا که شام و سحر در دل فکری

ای کربلا چه شور غم انجیزی کنی
 اندر جهان کجا من هم غم اکتفا نبود
 هر سنگدل که یک تکه لب میبکشی
 هر سینه را چو لاله کشی و اغ ایلاف
 شام صبح زو قیامت قیام
 در سحر دل تن شمع دارا گرفته

تارفته شور غم انجیزی کنی
 با سوز زبان حواله غم تیزی کنی
 کرمش و وجود تو از زری کنی
 غم دریده را چو شمع کار کنی
 جام بلباب نام که لب تیزی کنی
 اصحن پاک ماریه کل مر می کنی

این کتاب است که در بیان حقایق و معانی
 و معانی است که در این کتاب است
 و این کتاب است که در بیان حقایق و معانی

این کتاب است که در بیان حقایق و معانی
 و معانی است که در این کتاب است
 و این کتاب است که در بیان حقایق و معانی

این کتاب است که در بیان حقایق و معانی
 و معانی است که در این کتاب است
 و این کتاب است که در بیان حقایق و معانی

دور ایست از این عالم و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم

سکار ما بخور این پارسا
 به از زهد است کما باشد رای
 نمی بینم چنان خلوت سرای
 ندارم چون تو دارم آستان
 مگر باشم مخاطب با که ای
 نماند از زمانت آن بی انوائی
 که از خجاسته دارم بستان
 که زین دیگر ندارم با جرائی

بره سانی می افتاد کان را
 کخانه شرب نارایت سالوس
 مرا جانی شانه کس نه بیند
 غم دیگر کشت و فکر وحدت
 مرام از انجا بر آستان
 دین دنیا که عذر مغفرت را
 و لای بهر ورم از توفیق غفرت
 دل پر غم اسیر غم است

قصاید رقی

او آدون صلیبیم اولوب مرقیون
 جیم اسمیل طاهر و اولطف سم زان
 الف دور اول آخر که با قید رکن
 منده کج دخته بهمد و رت روم
 بو اسمیل اسمیلیم علاج دور عصیان
 من شوریده سرستان بولار دور پیمان
 قست سلوید و زکی بهوتیم تحسافون

بازیش اول فقر بنام پاک رخت
 اویش حرفی چهره تجرید اولون ای
 مراد اول حاج محمدیم دور محمدی
 رضای حلقن ساد کین سلا متد
 او درگاه اجابتده منگی به توکل دور
 بس حشمت دنیا و کسکول بوخر قید
 منی و میس از احدا میردم غر کلون

دور است از این عالم و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم

دور است از این عالم و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم
 دور است از این دنیا و دور است از این مردم



و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است

و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است

و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است

<p>و بود بختی کو ستر سراج برک مطر یاراد و قافله ترکب مو رگه او بوم صریح کلکدن وراق امر جو برک مطر قویوب بستی معده متواج تکل و عمار نفت سدر ایده نه نشسته و فو لده آه مه کباب دن ولسون کر چنان مترا بو قدر خشم ضعیفده اردو ویر و افقا که کیمیا نظر لیه چور وک جدیدی مظلما یو برک سبز و غنچانه اسپیه مستما</p>	<p>شام الوکل المین برسم غالیه دن دل فکاره تر سوش جندک محبت مدور صد اذه بوسیت احتمال کشتا جیب آتش بنده بنی لی خود خدا نه سپید چهره ای فکر او چون و حرم شب است سیر و حیالات اکل ندمعانه ایدر و طایفه علم او یه قدر بجه معراج سید و خطا من خطا کو زلیله کور و لون حضور سیده پر عیشم اگر پیا پیا ربه اجاب</p>
--	---

قصیده مدح حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

<p>در سخا نه باغلا نماز یو کون عشرت کرام اولما که او نیز صبح آیام عبادت و خفتام اولما فرات سیر قیام او یار شهید سیر سلام مبار ارمیده ویر که او نیز سیریم سستی مستم اولما او سیر ویر که او نیز سیریم سستی مستم اولما</p>	<p>کوزون قربانی ساقی سحر عید صیام مبار منی اول لاج روحانیه سائر و نافع ایه منم باقیمه و صوم صلواتم حرع می و او سیر ویر که او نیز سیریم سستی مستم اولما او سیر ویر که او نیز سیریم سستی مستم اولما</p>
---	---

و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است
 و میگوید که از آن که در این کتاب است



فصل فی شرح علی الاعلی
فیضی از خدای تعالی
در بیان حقایق و اسرار
و در بیان مباحث و مسائل
و در بیان احوال و سیرات
و در بیان اخلاق و عبادت
و در بیان کمال و کمالات

علی اوین چاقو بریده شکستم عظمی
 کبر الیاسو طیر نصار اشطیا سول
 علی وخوا ده سیف اند علی بریده عین
 اوزون قرآن طلق کین مطلق شمره صفون
 اگر توصیف شایون ذکر اولو تادم محشر
 منی بر طلب عظمایو یابیشی حیرده
 هزار آفوس بر مولایله والا مقام اولو
 برینون جید که حیدر اولسون شکوثر
 بنجه صبر بندون ایول اولدم افریلور
 قولوم بانعلو شیم شیخ دینده ضرب یلی
 نیره انسی سم بیرون توپ القیوم بد ختر
 اوزان جیدم عزیزدن اگر چه پخته ظلمت
 جدار باشد باشد با حیرت و شام
 کوثر و شادان ال دودین مولای

که هر شکله او نور علی محفوظ میام اولما
احیایم تقضی سولیک بو شهره که نام اولما
علی او کورد و یا البیدیل و الاستقام اولما
جمیع علی او کاف و الف لایم اولما
تو کنیز یا علی تقریرین معون تمام اولما
دو نوب ویران محبت قنده فروز فام اولما
او پاک و لادنه ویرانه نسکن فتح خایم اولما
سوزدن لیلرین افریشیده کام اولما
کوک باشی حیسون نیت باز ارشام اولما
اسیرون و دخیاری بونوع تیغام اولما
کودوم حق المسون بوان کیمیله ایغام اولما
هشند اسایا او شوق لظلم طلام اولما
که بو کوزده خرامان هیچ کار جو شخرام اولما
نه غزده ویر وینا دمهرن حاجی قوام اولما

الحی اتری سب المائیز اور لاوا حیدرون
خصوصاً لکھنؤ کے مکتب کفیل الزام اور

[illegible]

دولت را که بر سر کار است
 و در این روزگار
 و در این روزگار
 و در این روزگار

و در این روزگار
 و در این روزگار
 و در این روزگار

و در این روزگار
 و در این روزگار
 و در این روزگار

که نویسد ایتم سن هر چند کفار اولیاد
 یا مار خاشاک تک هر قدر زمار اولیاد
 مگر میر سکر تخم زما کار اولیاد
 او کبر او غلند بهیروزه اگر عار اولیاد
 خرا باند به پاک و ملاز بر قمار اولیاد
 که عا شاد و لطفون منیا راولیاد
 تیر او خلا کر شو سبک کما راولیاد
 جیحان پر نور بر دم کر کر راولیاد
 جحای سبدن هر صغ شتا اولیاد
 اگر هر قسم عاصی و کنه کار اولیاد
 بحسای کر چه لوح عرش حیا اولیاد
 سخا دور هم عشق عاشق فادار اولیاد
 باشند محشر کبر ایدار اولیاد
 که یوزمین شکر به شمر خوار اولیاد
 میری شیر برده مظلوم و بیار اولیاد
 که بر لاشه هر کیم علمدار اولیاد

و در این روزگار

اولن کج کر است دور دلن پاری حشر
 کر اول نور جمال که تبلی ایتیه ویرا
 و لکس جقون و انا نماز شیعه خاص
 سنابرده و جوی سبک تهر ذکر و لعلی
 منی مدشوس کج فقا رید و فاقن رون
 سوزون شیر ملیه شکر دور افزون
 کوزون عین الوهیت و قاشون قش حانی
 اید و بد و شوق لعلون ظهور اول حشر
 سنون سینونده مخزون سراد خشن
 میحط سر و عرق اولیه نیا پاک اولیاد
 و شاه از دود بدل تیک نماز و تیر نکشتر
 الین میر و حین اشتریه کوی وحده
 کچم شریع شیر او غولدن تیر سچ سچیر
 یار الویر سو سو جان نیلیون بر زنده لفظ
 کوب اشین سالوبلار یوحیه حیمین کج قیاده
 مکرول سوز لولار و غمرا کوی اولیاد

و در این روزگار
 و در این روزگار
 و در این روزگار





سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا

یعنی سن اولیا سان کوکثر قرعہ زنی	بمن جت بدوم پاکون اید و جت برانطا
بهم مهر حق و صحت جت در سلاط	بحون جت خدا و وجود و ن بلا کلام

ایضا

سنس کج غیب و پیر نور تفرین	سنس کج جنوہ سر بدو و ر عین
سنس کو اعدا قیامت شائین	سنس امیر صاحب دیوان شائین

ایضا

سن سن خلق طاهر و ذکوترن	سن سن طریق مذہب الی ذکوترن
سن سن نور غیبت کبرانی کوترن	سن سن جلال غیبت کبرانی کوترن

ایضا

سن سن اتار اچندہ دیرن تخم حکمنا	سن سن ولاوتند ایدین معجز شکار
ذکری حرم بطندہ توحید کرا	با حمد با ثبات قرآن با وقار

ایضا

سنس اولان مجازن ہر اہل پرین	ایذاقہ نور معدلت ذاتی بی مثل
بکفیر اسل دین المیوب دینی محفل	تذویر اولو بود و مکر و ریائیلہ بوجل

ایضا

ترک جلال اید و یو سلام رام روم	کس مرادین کو توروب بر شرم
--------------------------------	---------------------------

سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا

ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا

ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا
 سید عالم بنیاد فخر
 ایضا



عالمی علم و ادب کا مجموعہ
 اعلیٰ ترین علمی و ادبی مرکز
 یونیورسٹی آف اسلام آباد
 اسلامیہ تعلیم و تربیت کا
 اعلیٰ ترین مرکز
 اسلامیہ تعلیم و تربیت کا
 اعلیٰ ترین مرکز

ای مشرف به غایت اعمال فی باب	ای دفتر محاسبه حی لایموت
چون بود بر سر بهینه گرفتار غنکوت	و اتم ستمه قالمیوت احیا کجین سکو

اصی

اتباع شریع انوار الوب خارجی نواز
محرادی اهر شریف عالی علم بانیاز

۴۰

سن بن بودور غلامه فریان کبریا	سن بن جلیفه ملک الکاظمی اور
سن بن بوخلقه عمده سخام مطلقا	سن بن مترز علمدار تیغ لافشا

اص

سنن ابی موسیٰ محمد بن دین احمد	سنن صفات ذوات خداوند سرید
سنن جناب قائم آل محمد	سنن شعاع میوه ایران امجد

۱۰۰

صهباى وصلدن نولوپير اتفاتين
دولدر حجب خاليه عالياين

فيل تدواع بيزلى ايجيا المن
منظم صدر عالمه صوم صلواتن

اصف

انی صحیح السلک غالیہ لالہ زار حسن

[illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

اصول طب خاتمه پیمبر از علامه
عبدلکرم بن محمد بن عبدالمجید راوی
چهارم از اسرار طب
معنی غزالی از علامه حضرت مولانا
عبدالمجید بن عبدالمجید راوی

ایرانیان در این کتاب

اغلو فراق السند علی کبری سی
ایضاً

ایضاً
ایضاً

ایضاً

اغلو فراق السند علی کبری سی	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً

ایضاً



[illegible]

کوزم و دود که کرون می بختان
 دود و دم الازی چون ساعی بختان
 که در خسته یو یو نه بختان
 که در خسته یو یو نه بختان
 که در خسته یو یو نه بختان
 که در خسته یو یو نه بختان

[illegible]

حسن البند فرغانه اسخده قندهار
بویورما و کیه یاتوب اصغیرم حوج اعلا میوه
یا زالا میوه بیت اولما عیالما یوس
وکل لوفوقه عاشقون می غافل

قایت خیمه لره عرصه سم افروزان
بالام یار الود یورغون کلور یار ادین
که واراید شفاعت خانیان
علی الخصوص بودیش انجمنیان

قصیده در مقامه جناب

حسین چون کوبان کار را رعنا
قایم می خیمه فی اسحال ابل خوشحال
که میرا خان کوزا و کوب یا شله مال
کیسه اسلحه کارزار زیور حبک
یوزده نور تجلای امیر و نک برنگ
سکینه خاطریه سالدی چکنه شیر
توی سبای وداع اوله فلک
ایده غزم طلوع برج خیمه دن ناما
دعای خیر اونا چون ویرود
اوزوب عقابنه همیز طلم ب
تدرید عجب الاله از

ویریدی
جمال باکینه زینت میرمیان
الو کست که کوردان اختیار عباد
لباسی جوشن قنجان تیغ اولونه خا
او خیمه کمرده دولاند و قحط کلغدار
او و دو مانه چون و بشد ابدار
او جالند و بر بزند صد ایا
کو کل عمارتی قیاسی تار
و در شور کمانه الیا خضر غا
قضا ویدی که اوا جاء جائ
جھانداوار کور سن سله تاجدا

مبارزای اسلام اول صاحب شایسته
ادریک اورد و پند و اندرز قدم
را غنیمت شکر از آن فایده ای او عجل سر افتد
ایزده حبه که آچار و پیکار عیسی
فازیدنی بمرزیه قطبیکه بین و
فناقدن اولدی بیاکنده فزونی
بدرستی که

کلمه شریفه از زبان حق تعالی
 در بیان احوال و مشایخ
 و در بیان احوال و مشایخ
 و در بیان احوال و مشایخ

علی دید و چوچه او رو سیخ او شرمه
 ای کرمی بشین و کون نامور شاد
 او خبرستی کور و دین بعد فرجام
 به تودی مادر دکی نامدار کوفه و شام
 جغتو صاحب دین قالی و بون
 یقین بخار داغ و دست کوفه و بون
 کیسه اسلحه عرب کافر المان
 دو کلمه ی طبل افرو اول صاحب الله
 او دست که دیو کلا قاتل الکفره
 اوین غریب که روبرو و لا یضمره
 یثیری لاف کنه افیل اول سکاه
 که شیر کچه قبا فنده اوینا ماز و با
 مقام عجزه کلوب سوکله ویرسون
 که خور و حور و اول و منغیر یلچ
 عقاب شمشیر او روی تاکه اول سرور
 شکری و ولد و رو کوفیه

هوای زنده اولوب کلمه کلیمه سو
 جسم ابله کون زدی هم قطار عباس
 که آقا قوت سر دور یمن آفتاب
 امانی شکری قورار و نامدار عباس
 کورون کجه قرار و کله زلی و دوتوب
 بو غیظه اورا کرسع ابدار عباس
 اولون یمن یارنده لشکر المان
 باخاروی حشرین فنده و لکار عباس
 باخوب او قدر جلاد او دشت خطره
 حسیه کوروی عرب سید آه راعا
 بو یوردی کس لونی نامور اول
 علی ایسنه ایدوب کس اقبال عباس
 او فرق شومیه بر سر او رو و نعره زان
 ایدوب خاک مذلتله خاکسار عباس
 صمد اسخدر آقا فیه و دود سر تابر
 شرار تیغه قیلوب سیر بر دو چار عباس

قبا و ادو قضا و ام جلیه
 شغیل اولون قلیلی
 او کافر او زنجیرین جان قلیلی
 او کافر او زنجیرین جان قلیلی
 او کافر او زنجیرین جان قلیلی

ای کرمی بشین و کون نامور شاد
 او خبرستی کور و دین بعد فرجام
 به تودی مادر دکی نامدار کوفه و شام
 جغتو صاحب دین قالی و بون
 یقین بخار داغ و دست کوفه و بون
 کیسه اسلحه عرب کافر المان
 دو کلمه ی طبل افرو اول صاحب الله
 او دست که دیو کلا قاتل الکفره
 اوین غریب که روبرو و لا یضمره
 یثیری لاف کنه افیل اول سکاه
 که شیر کچه قبا فنده اوینا ماز و با
 مقام عجزه کلوب سوکله ویرسون
 که خور و حور و اول و منغیر یلچ
 عقاب شمشیر او روی تاکه اول سرور
 شکری و ولد و رو کوفیه

ایدوب کلمه کلیمه سو
 جسم ابله کون زدی هم قطار عباس
 که آقا قوت سر دور یمن آفتاب
 امانی شکری قورار و نامدار عباس
 کورون کجه قرار و کله زلی و دوتوب
 بو غیظه اورا کرسع ابدار عباس
 اولون یمن یارنده لشکر المان
 باخاروی حشرین فنده و لکار عباس
 باخوب او قدر جلاد او دشت خطره
 حسیه کوروی عرب سید آه راعا
 بو یوردی کس لونی نامور اول
 علی ایسنه ایدوب کس اقبال عباس
 او فرق شومیه بر سر او رو و نعره زان
 ایدوب خاک مذلتله خاکسار عباس
 صمد اسخدر آقا فیه و دود سر تابر
 شرار تیغه قیلوب سیر بر دو چار عباس



کت با فزونی که از دنیا
 باس پیدل یار آدمی غافل
 و عجب او سن سالان را
 شکر اندین جهان را
 دارد ملک بجای تو
 کارزار در میان
 بجای غایت از شکر
 در خفا ای ملک

[illegible]

که حیف بود قدس بخدی روزگار عباس

دو شنده یادینه هر دم حسین تشکیر
سوزون اولیه اما کدر اول سرو
کور و بله و چون کسلوت قش کمی روال
کلنده مشکه دکوب مشک اولتسب و
بیری تیوب والعدن لده بر محمود آهن
کون ایسی سنده اوقو سوزیدن و سوز
آخاذا کوز لری بردن یراه درویشی
یه شاندر اونا بوج بی ریا پرسم
اقدربیکم اومولاده وارنجا پرسم

حضرت عباس علیہ السلام

<p> ایکروہ اشقیال زاده حیدر منم اختر برج سعادت شمع بزم سرو </p>	<p> زاده حیدر منم شیخ مصطفی منم رایت کلخ امامت قلی حیدر </p>
--	---

عزیز و ملا و ایام و قدس و عری
 یو خود باکم بر الی و ملا
 غرض و ملا و ایام و قدس و عری
 یو خود باکم بر الی و ملا
 غرض و ملا و ایام و قدس و عری
 یو خود باکم بر الی و ملا
 غرض و ملا و ایام و قدس و عری

خیر علم غم حال و کسب نفعین
 بهار باغ و نه سادون بستان غنای
 خیر علم غم حال و کسب نفعین
 بهار باغ و نه سادون بستان غنای

هرگز اصلانۀ تپانماز جنگده رو با سلم کچم حانین جین برین قمر عالمی نیمه بر آندا و ندم کر چسام نخه می جانیشین سیدر قنبر برینه قنبرم منصب تقالم دارد اما فخر ایلرم غیر تم چو خود حسینی شاه خوشحال ایتیم ایکی قولدان و نیم اما قرد شمدن ندم قورخما چال تیغ زبانون تمه پرور غما به سید مولا وارندور و عجب با غما	خیر بر در جین اصلانۀ نبره منم کور و شط فرات سلسیل زفر می چون جین تقانیم تقار هرور منم اما او بنج با پس با عترت پیغمبرم هم کمپ نه لور ناکام علی اکبر منم تقی چو خود قاسم سید قوسه و ندم هم علمدارم اوسم سالاره نوکر منم اورسلم دیوانه و ولد و مدح مولا پر غما ایلیوب من تحفه فرایشن فارورم
--	---

رحم جناب سید الشهدا علیه السلام

ایاکر و ستم پیشه کان بد اختر منم امام زمان پیشوای جن و شر ستمن ال کور و بجه ایمون سید منم وجودیکه برقرار اولوب عالم خیر ال لمیون باقوام بو صحرا	منم امام زمان پیشوای جن و شر منم امام زمان پیشوای جن و شر سیره ظلم ایوب ال بوجع سهر منم بو عصرده چون قطب لاله خاوه دو قودی یار یوزن افواج شکریم سیر
---	---

شتون با برکه به ستون و ندم
 انتم چو دلد اولدیم و ندم
 منم و ندم اولدیم و ندم
 دیون که قوام اولدیم و ندم
 اولدیم و ندم اولدیم و ندم
 منم و ندم اولدیم و ندم
 دیون که قوام اولدیم و ندم

حدارضا سیدیم ۹۹۹
 کور در دافین امیر یار من
 اولدیم و ندم اولدیم و ندم
 دیون که قوام اولدیم و ندم
 اولدیم و ندم اولدیم و ندم
 منم و ندم اولدیم و ندم
 دیون که قوام اولدیم و ندم

در مقابل علم و کسب نفعین
 بهار باغ و نه سادون بستان غنای
 خیر علم غم حال و کسب نفعین
 بهار باغ و نه سادون بستان غنای

در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است
 در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است

در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است
 در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است

در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است
 در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است

در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است
 در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است

<p> فدوی چشم سپید و زهرای ازهرم بام سپهر شانه تانیده اخترم برج امامت یحیره میرو متوزم شبه رسول وارث حسن پیمبرم دعواده شیرینجه شجاعته حیدرم آل تراب یکنده حسین و علی کهرم شتمه دو الفقاربان غضنفرم شتمه نه سپهر ربنیه برابرم نقشان آینه سراپا مطورم قوت دیوز نظیر اوزیمیه سلیم چلسم عروسن مخفی قرا معرا یلم فان تو کیجه معرکه لردن قاتیرم وار نامه شجاعت اوت المده مخیرم یاره بوسه فاقتمه دکه و کجه خوشترم عجبده شمشیر بوباشی بدنه کورنرم مطلب ندور بو طلسم اقوم بولرم </p>	<p> ای گروه آقیانوس اوشیر دلاورم جلوه شستان امیر ولایتیم شوکت ده بی امثال مرآتیه چون بال یوسف خطاب ایدر شیعه یعقوب کربلا گفتار دهنی باو شهاب شمشیرم اعراب یکنده حیدر تانده مخاطم رزم محابته دارید و علی کنه می تاجیم سماکدور سمک اوزنک رشم جملاد جلوه کاریم عقاب بدتند باد قوتده شک صحرا و لو پنجه قوتیا کروریه اجازه بابام حکرم طلح جیدم علیدن وارث پردوش شجاعتیم شیر صولتم که المکن یو خود موما روح یازدن ایرکیمون دورم اودون امتلر شفاعت یکن سلطنت جوم ابایزه بو عرصیه خویش تنک دو میون </p>
---	--

در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است
 در این مکتب عالی علم و ادب
 که در این شهر قدس است



در این کتاب که در این شهر کاشان
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر

در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر

در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر

ای عیسا ای سرشام حسین ای قاتلان جسمی کون قباقتنه ریجکس ایچی ما پیگردن فریدی کرچه قوم لاند مهب خواه اولاج کج عربت وزندان یاده سالوق او خالمو لیکرو اغلا روق جان ویرنجه بولان نوحه کردور غمخنده یا مولا دواست بندیه مع بحضار کنی میرکل موجودات	آوی اولیورده شسته کام حسین سیننه دنا غلو او غول فرقتنه قاسیمله علی اکبر دین سنی بر او خاشا سون با چون سنی ایردم جغت اغاروق یلورتن دغنی لمان پاره پاره پیکرو سه اولوق همیشه تعزیه دار پرغون مثل لیل شیدا ایل تایل قمرده اولاج روار کنی فاخته مع الصلوات
---	---

فصل در معجب حساب سید ابراهیم و فضیلت نایب کوار

بره بارگاه بهمانه کیمدوی جمهور صاعمت وترف دامحارودور عماد طاق مهرس و پونعمادستین نایب ای طلعتی مده پر تو حلاک	که استمانه خالکوسدودصور که کاج قد سپر سپردور بر نورقنه الور و مرقد پر نور قحاطر لیه قوب بایشه تاج نور
--	--

در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر
 در این شهر کاشان که در این شهر



این کتاب در باب خیمه و قیام اورد
 هر که خیمه در
 بر طرفه و بر بار قرار
 چرخ و قیامت لایم دارد و چنان
 بر سر و رقص و سر بازی
 اول بابم در بیان
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در

<p>راوی دیر با خوریم کوریم داخله بر الدیه بر کسوک اش بر الدیه قالمو خیر الدیم خبر که اشیر ایا غنیم فرادور قسکه اشاره را او بوشاه که بلا دور یاران بهمان حسیند و مردم چکنده چون شمر یوز قویاندا اول شاه بی لقا هر مملکت ده یاران غراز اولور قوت ای مدی یا منده ظالم حاضر و دست چخما الوند خنجر یار الوینم اوست ای بیچاره آخر پر شرم ایدون نسیم تل وسته کلسو بدویول کوزلری نسیم دیرسون کوروم بوسولا اجر و ن هراپه نسیم</p>	<p>کرد و غنبار یکچندن چندی او تمکاف آل قالمه بولاشمس دالمانه کر بلا ده بوقالمو کاش نه باشد ویرا نسیم اولد و رسم تو کلسون آل قانی کر بلا ده ترزدی عرش کرسی آغلاردی کاوا کیم قتلسون یازکد مرمانه کر بلا ده یاتشده اولد و رولر مهمانی کر بلا ده ارواح انبیاء و زهرای دل شکسته قور خوتابی مروت هر ستره کر بلا ده قور خوم یو خودی لکین ویران اولو نسیم باش سینر کور و جسمی عمر یانی کر بلا ده دونون خزانه عمر و نستانه کر بلا ده</p>
---	--

<p>سینه ز با نجال جناب نه خاتون طلب از حضر عنایت</p>	
<p>ای اولان بیره بود یار ده نمک اعموتاه اعمو</p>	<p>تخطا بدن او مستوخ بو کون بقرار اعمودل منکامو</p>

اول بابم در بیان
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در

۲۵
 حاره دیر و حاره دیر
 حاره دیر و حاره دیر
 حاره دیر و حاره دیر
 حاره دیر و حاره دیر
 حاره دیر و حاره دیر

این کتاب در باب خیمه و قیام اورد
 هر که خیمه در
 بر طرفه و بر بار قرار
 چرخ و قیامت لایم دارد و چنان
 بر سر و رقص و سر بازی
 اول بابم در بیان
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در
 خیمه و در و در و در

یونان خفا و طبع ز سحر
علیها سلام

دو میهنون دارین منی
دو نازال یازدو مصر
دو تون نه قدر اوله زهر کی
دو با نهد لا محلی ادوب قاره

که تو سبقتی قیامت
فردا لب لباب
که غلغله و جیغ
دیر رسد بجای
ایا سادوب و سول
عزای زانای سبک

خبر خطبه زود بدو مال
خبر باغی منظم
خبر زودی از سرین غلام
خبر زودی از کوزدن کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج

خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج

فرد	
اگر چه ای عمو شش سزاوه ام کینرم من	بود و دانه خیال یایه کینرم من
فرد	
نظاره چیل کجه کورال پاک پیغمبر	کلوب قیون قوری تکشایه بکون
حور خصم ایدوب قیعتی کمان	شتم از اوزوم طفل تاون
سیلمم ندور شری بو زمان	بر حکمری با یام ذوالفقا رعمو
ساده یایزری ظلم ایاقدن	از قلوب چچا جان دوداقدن
آه که کون بیزه بوساقدن	بو جلال اولار و مار عمو
فرد	
منوز اولما ششم من مینم بچاره	یه قیلوق توزی اما قیوب بچاره
فرد	
نولوبدی نازیمی چکمر با یام کی سردار	سنون کی دالی سنده و فالو قار و سکار
فرد	
سال یا نجه دشمنلر اغلاسون	حاله بانوب کافرا غلاسون
بیرجه سوزدوم شکم غلاسون	من غریب لی غکار عمو
فرد	
ماقدی کفری قسیدام غرق آتشیبار	که زنده قالمیه سیندن پساو زره سرفار

خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج
خبر زودی از کج

[illegible]

دیدی یا علی تدارک کو دردم من کیش
 حسن و سنی راحت و دردم من لباس
 سینه عمر ضم ایعم او علی بود و تو نعم بود
 سکن منم آرا دادا می پیر سوزاوشا و
 دیدی پاوشاه شرب که ایاستود خصلت
 داحی خدمت رسول کید و بگمته شکا
 غم زحمسون مبادا بدین عیان رسول
 فابارالکر و قور خام و بره نشان رسول
 دیمه و قور ایلدوراوشا ششم آه زار رسول
 دیدی سندی و بگمته سبزی سالو بلاد
 دیدی یا علی منمده سینه پیر و ستم دار
 سوزا و غلمه منم تک اولان کک رستا
 دیریم اوسته شمرایشین سه جلدی میجرم
 دیرم حسین او غولوی اولود ککبات عالم

که حلال میدون یا خوردن لیسیدن و ...
اولا ریشون پرستار یکی شمع ...
اونی قویا اگر آچوب باشن و جهازم او ...
نه که تیشم که شایت منی شاد لاس ...
بیلورم و دروند دلد ه سنون غزم باج ...
که بابا علی ایوزن باور کلمش ...
که بورنج آسیان قیلان میان ر ...
کور و اول زمان که اولامند ...
دیمه چادیمی باشند سمسله حکم ...
دیمه خود اولوب قاپونم که یون ...
که خوج استغافل بر حسین ف ...
که بولبلزنده بر کون سوت دوز ...
اور زمان کوسیه لعی بیارام ا ...
من ایندزه ناله رسم کج کلم ...

سینه زن فی مصیبت جناب امام رضا علیه السلام

چون خاک خراسان رضا اولدی

اول سند وین من مطلق
 کو با کمالی استیلا
 نقل میرزا ابوالحسن علی
 کو دریم و در پادشاه
 با شهنشاه و صاحب
 بنام سارا و علی
 و حسن و حسن

کوریم که با من کی بودی
 بیا که دوستی من
 آفریدم
 ام ایست در عالم
 از خدای که بر من
 کت در میان
 قرار داد

ای

چون خضایون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ
 از لبش بگریخت و چون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ

واللهی در حضرت سر او و کمر او
 اوله وردی بوگون شمر و ناکه

یسمنه زن آوردن اما ایلکله ام لمانعشینا علی کبر را نیمه کاه

کوروی سینه لاله زار که دن شیهه پیر کلور	زلفی قانیله خضای ویش علی کبر کلور
قطر آب دل قناب حسین مایه تبا	کور سور رسم خرامندن شرم آب
خون مردن یوزده چون دیبا کفری نقاش	سمت میدانه باخدا آل طه نیمه دن
سرس کلور کله باجی آیتوز بیر تاشا خیمه دن	باشا چوق درده قبا تو چیمک لیلکله

کوروی ناکه سینه چاک لاله شایه یاد کلور

باغزینیه کل تک با سوس کلنه از کلور کلور	زین او سب و سته داس غمتش قالمو لونا کلور
سندرد بله شاخ عنایت عمودین	یاره دکا فتن دل لاله میگر کلور
جان ویرنجده سو دیوب اخرو عطران جان	جنج عطران سیراب بدن خنجر کلور
جان ویرنده دفعه دفعه شایه محال بو	نعلش اکی دو تازال هر عضویر احوال او
یسمنه آت چالور و لاله بدن مال و لاله	پاره پاره پروا ش جسم سیمین کلور
آلم لیسما جبر تیلین عرم قیلکله پیشوار	بونی چکیننده با خوب سنکله یهوب زار
چوخ مبارکه وید تو فانیلین لشمش دستما	کور علی حسانسی فردن سلیله یاد کلور
هس ناکه آیتوز و شوق صلیمدن خضای	آمین با کین قبا تو خنجر لخنونده جواب

چون خضایون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ
 از لبش بگریخت و چون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ

چون خضایون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ
 از لبش بگریخت و چون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ

چون خضایون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ
 از لبش بگریخت و چون خنجر از لبش بگریخت
 زینت کلان و خول جانان چرخ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطيب الطاهر الذي جاء به نور
من عند ربه ليهدى به الخلق
الى صراط مستقيم

هذا النسخة من مخطوطات
الملك فخر الدين يوسف بن
سيف الدين محمد بن طاهر
بن عبد الله بن علي بن
إبراهيم بن محمد بن علي
بن أحمد بن محمد بن علي
بن أحمد بن محمد بن علي
بن أحمد بن محمد بن علي

جبهه دین کن که جافان شه ایمنی
 صبرم حر کسلو صبح اچونین بو کجه
 حاجی قاروش ایلیک مال دیو کجه بو کجه
 تو که کوز یا شوی تا وار تقسم جا دهنوز
 تو لارون باغلو دکن ادهجر اندهنوز
 ساحلا کوز یا سو بر وقه که قدون کلور
 هر طرفدن کوره سن شرا ته قاتملور
 ایتیمه چوخ مال که ایسا هنوز آلسن
 دونه جاق چولکده آهولی بولور
 بو قدر درد بنایه که من بکس زار
 کجه من عرضه مشرده قیوم عینی خوار

مننه راحت کد بواجیا سنه چو شکر کی
 سال تو لون بو نیمه درد دل اده کجه
 شب فرقت دیوید ار غنیمت کد با
 جکرون داغلا میو بلار یوبیا باند
 قار دهنون باشی بو جبهه سلامت دی
 سوکست ازده سو سور طلیسه بام کسلور
 بور مورات شهادت بیره عادم حاجی
 اولمیوش حله ورا دلده که باشلانم
 خیمه کا بهر صبح ساح شورش غارید حاجی
 سالیم اوزنا سیمی وچه کل اعشی ارا
 کو کلکون عجمه مقصود شفاعت کی

یمنه زن زبان حال چنایکیند و در راه شام

در خدو آيا ميرزا شمره پاشورسون
 ساكودن من جيتي حمرای شام
 مير خرف اندو خورم سلطانسون اكي
 بوسيانا ندي پاده آرد ولا ميرسون من
 سحر دوديرت او انار اطلع برو اكي
 عتدو سكي اندو ميرسون اكي
 بر طرفدن اكي

این کتاب در روز جمعه ۱۲۸۴
 در شهر تبریز در کتابخانه
 آستان قدس مطبوع گردید
 و در روز ۱۲۸۴ در شهر تبریز
 در کتابخانه آستان قدس
 چاپ گردید و در روز ۱۲۸۴
 در شهر تبریز در کتابخانه
 آستان قدس مطبوع گردید

اربعین



این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار در منزلت حاج میرزا محمد علی
 صاحب کتب و خطاطی در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار در منزلت حاج میرزا محمد علی
 صاحب کتب و خطاطی در شهر اصفهان

اولی بخش خاکپایونده چشم نه
 اولی راضی بر تنه اخرا و درون

یمنه زن یکم حبیب امام حسین بشکر خود و حبت با و طمان
 قبول شهادت و نوح

یاران بوسه سیری مختار ایلدوم	بکر ببلاده سیره اطهار ایلدوم
بکر ببلاده شیتد رای اطل سعادت	آبر بلیون ایچو زدن اونا مار و قیامت
بوعمرت اطهارینی وادار ایلدوم	قران کلوب ملا و علی شانه تعریف
اوراق اولو آخوده برقران کی تاسیف	یوخ شوکت مینا زدن کیمیه تکلیف

کیتون دیمون غمختی خار ایلدوم

کلیم بورامین شو قیله قالمادی خیالم	یاران نه عبت ترک سربار ایلدوم
کلمه نه قدر باشم غوغا دوزم من	اور سه منه یوزمین بار اعداد و من
چو خودد بوچولون تور خوشی لادوم	هرس که وایانماز اونی مزار ایلدوم
اول کون که بو صحراده قور شور قیامت	اوز کاشنی شمر آلماسه یا تمار کچه رحمت

بر کلمه انی لفظی است سرار ایلدوم

است نفس جیرون القنه چکیده	غنیم اولو فان کیمی صحرای کیده
نیل فالاجاق منه نه باس بودنه	صحرای بلا دمه بو خبر ایلدوم

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار در منزلت حاج میرزا محمد علی
 صاحب کتب و خطاطی در شهر اصفهان
 در روز دوشنبه ۱۲۸۴ قمری در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار در منزلت حاج میرزا محمد علی
 صاحب کتب و خطاطی در شهر اصفهان

کتابخانه
 جمهوری اسلامی ایران

جمهوری اسلامی ایران



دارون اخگر است ای قافله
خندان و از تو می خیزد
حکایتی که در این عالم
نمی بیند

سینه من این است
باغ گلستان
بنده زن زبان حال
حکایتی که در این عالم

یا قره العین السخا القاب
ای چشم پاک بی سر
هم چاک چاک خنجر
سب یار و یاور

ویردق ستم صغرای دل شکوه
اولما رضا ای ستمی پاره پاره
مطلوبه کوز تگسون بو قد طالب
بلخ ای شاه یکانه زوار ناله
باغری دونو به س فانه

اول و ضنه پاکنده می دل	بحون او خشاق اولما بیزه
بو کوشه سحرانده اچمشوق سر	فغانیله قیلوق عرض
تولیز بیزی بو محنت	لوکنج عمنده راحت
اولما از بیده مصیبت	آیا ایداخ نه بیر ظلم کفره پیر
یا چکد کیون ظلم بلانده تقریر	ایتمیش غنیمت کالج سپره شیر

اعشار مه و مهر ملک کو اکب
ای نور چشم رهبر
دو تمش جھانی غوغا
فریاد و اسینا
دور ویران دل کون که شمن الین
ایا کوروم بو ظلم یرده قالد

در غارت چشمه کاه خفا
باز آورده ایلم
قادر است اولوم فدای جسمون یازم
دور چمن کاه کل الله ارفا
دور کور دیکه دورا نور مشرقین
ایا نه دور ایلم
سالدون عین کور کفار ارا
سالدون عین کور کفار ارا
سالدون عین کور کفار ارا

بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا
بازیدیا تا دورا



در این کتاب که در این روزگار
 از دست برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این

کوردی او سرور مستولی کوفیان
 چرخ یاره او را بو کو کلم یار
 فریاد ایدون بابام کلون میدن
 چو خدو خجالتی قربان وفا
 تو کش فلک ندیم باشی کلک
 دور کل نظاره قبل کلون متبانه
 یو خند و نام و دقا بو چوله یاسی
 کل ال یاسون سنج طو حاسنه
 تو یاسا چرخ یاسون فریاد الاله
 پیکان ویرید سو صحرایا سینه
 استه کلنرم اول جانو استم
 عفو الیه قاراشون باشون یار
 کیم شمدون سینه کرایلیه جفا
 همزلیه یالدارون شمدون خدا
 پچاره و پشمه ای دادین جفا
 اولسون شوکمی امت فداسنه

از بس چرخ ایله اول بنوا فغان
 سولر خرن جسرین شازاز افغان
 خوف اتیه ایسک بو اولک سینه
 عسک یولارام لیکن سینه دن
 ای ظلمه سولان کلزار کلدر
 ایسترسن ای باکر او غلوم اکبر
 کیم سو یوده ولا یزید ایسی
 کریم سن کو کیم شمر اقامی
 بیچاره لیلی اقامت کلان
 عثم ایتمون ویرید سو فدا سی
 بوز خلن حاجی الم کراوله ستم
 پراقلار اوسته تا مردم سورده
 اخر زمانه دی بو ای سبل صفا
 کیمس آون ال فرقان مصطفی
 ای باشی ظلمیلن شندن ایلان جدا
 عصیان ارا محمل استلرون خدا

در این کتاب که در این روزگار
 از دست برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این

در این کتاب که در این روزگار
 از دست برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این
 روزگار برون گشته و از این



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

زینت و نعل ای عزیز
 من طوی صفت ای که کفایت
 عین و ذوق است در این
 من است که در این
 من است که در این

من است که در این
 من است که در این
 من است که در این
 من است که در این
 من است که در این

<p> در ده کلوب در کدن یوزد و ده آسمان عرض است که بار الهی بخ طلم کوفت کرد و میو بله یارب یوم به حیار من عهدیمه دایا یم و یریم علی اصغر قضا فی قاضی غلطان و غلطان و غلطان ایستی خطاب آتاسی کلون دیون ای پرشم سیه رو که بزم غم لکسین کوزیاشی الیه باغلا حلقه منقش یارا </p>	<p> سپید ساید سار اول قاضی اول کجانه سن شاه اول که به جرم اوله دیو نورس جبا طاری اوله و دیو سنده او عجب ددن اوسته و با کجانه میر باحت حشر سکن یوزد و دیو او غلوم کلور سغردن چو ازار اید یازی دوشاهت ستم ماتم هم صغردن همسر سکن ستم ساز اوله و کجانه </p>
--	---

زبان حال جناب السیلا در سرش جناب علی که بر درل کاه

<p> بوز قاندر بود یوب طر طرارون دور ایا که که انان سهر ایا و رومه تو کوب ایهو کی صحر ایه بزم قوم شریر بلرم سار داقالوب نفس سولای او غلنون کونلر اود کونده قالوب عیان من بیلوریم که قویا لار منی بی یازون </p>	<p> بو مایز بله صفت صفح حصارون باغلا نور قواقی لا اولاد علی خور و سر بیلم ایاند و منظوری بو کهارون او دار اولاد و قحیل بو کون شمردن دولاناکردشی بو کوب سده و وارون علی من سکن اولد ویرانه سینه خلیه بر </p>
--	--

کسدم شامه و لایحه ای که
 قوی سوزدن و ان قاضی
 من است که در این
 من است که در این
 من است که در این

زینت و نعل ای عزیز
 من طوی صفت ای که کفایت
 عین و ذوق است در این
 من است که در این
 من است که در این



کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

ای قاسم جو نام ایامه پیلر او علوم
ای معدن شجاعت ای مایه شجاعت
محرزون او تور ماویریم رخت شجاعت
ای قاروشم یثیمی سن تازه که خدایا
وام جفت قورمش قوم شکر او علوم
ایزین بلاش ایچو امریکا
بوسه و خفتانار اتمیون روان
توی باشه محبت باک دستا محبت
بیر مایه کوب سلطان براندا فان حنا
سال کتفه سحر زین چون قورمش مایه
فیل امرو و هلاکون رکف پنهان
شرمیل فیل خدک شکر کانه تیرکان
چشم شغایه دولد و بر حجت تیرکان
ویریشک عمر بلین بازار حسنه رونق
لج حلقه حلقه زلفون چون و ام ار
پوسته فارون کس و کرده قیل

بیرون او قور یا نه از اولی فکر و علوم
 ای تجتیب یارند چون نایب است
 باشند او را بد سودا و لیا مکر و غلو
 باغ است یکپره نوخیز اشیا
 بوسه میزنند به بوم نوخیز اشیا
 دور ما گل الیه زیور باری بونو جوانه
 سبزه مثل طوبی او لیسون صدرا غلو
 بدون کوریدی اسکا شل مضاع کربلا
 حشرده فالیه سید بار او سرور و علوم
 خندان لغی حسن حق که حکیمه صان صوله
 ماه حربه عقرب او لیسون برابر و علوم
 اعدای بصیرت او لیسون اسپرکان
 چون شهر بار سید موریه لشکر و علوم
 سبک سید یک قتل صدرا غلو
 کرد سرنده غلا بنجیر و مغضرا و علوم
 شمشیر بارون او لیسون بفرین علم

۶
در کتب

[illegible]

در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده

با خارا اول شمع بولان خیمه لرزه لرزه که صبح باج خونین بولان و لاج قاسم اکبر که شمع بولان خیمه لرزه که صبح باج هر که شمع بولان خیمه لرزه که قوایر سینه سینه بولان خیمه لرزه که صبح باج جد حسن بولان خیمه لرزه با سارا آغوشه علی صغیر بولان خیمه لرزه که صبح باج سوره بولان خیمه لرزه بولکه بند کریان و پر خیمه لرزه که صبح باج کل بولان خیمه لرزه	بولکه شمع بولان خیمه لرزه که با مار کاه دور خیمه لرزه بولکه سراج امامت دور خیمه لرزه شمع بولان خیمه لرزه بولکه صغیر صغیر بولان خیمه لرزه که دور خیمه لرزه بولکه شاه شمع بولان خیمه لرزه بولکه دور شاه شمع بولان خیمه لرزه بولکه ناله سندن دور خیمه لرزه دور خیمه لرزه
---	--

پهنه زن در شب عاشورا

آفاق دور و دور بولان خیمه لرزه خلق سالو بان بولان خیمه لرزه وار دور بولان خیمه لرزه جیتقل ویر صبح دین بولان خیمه لرزه خوف غضب ویر بولان خیمه لرزه	یارب مدی مدی بولان خیمه لرزه آتوب ویر بولان خیمه لرزه بولکه کینه ها بولان خیمه لرزه خیمه بولان خیمه لرزه یاتر ز کوره سن بولان خیمه لرزه
---	---

در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده

در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده
 در پیشگاه پادشاه در ده کاه برده

جمهوری اسلامی ایران

کون قباقند کباب اولمش سوزدین
 دالیدن تاکسم سن کسمز و خجرا شیخی
 سطلبون متیلام روا خوف اتیمه عداسن
 لیکت کویر سطر راحت استیکم کباب شیخی
 دینوی دینایه کافرسا متا تر سالر شیخی
 کونده من بول شویدا بد حور ملک شیم
 راحت اولسون تا میراز حکم خجرا جانی
 ایستی کولمده چوپچاق لقا و شیمیرا
 قدیمی اوخ شاریدی خوشی و لایله صبح شام
 قوطار اوسته نغمه شیخی جیم بای شیخی
 بیر نفر فالوب هپاسم قطع التیید
 کیم ایچورده ذات حق کشیدی سرشام
 که تنور ییچره قویالار کلدر او کتیه فای
 که نه چپن کیده شامی کز دیرو لک بای شیخی
 خجرون چک چنج اولور سینه نغمه و قیتید
 نیرلده اوخسان اوامز پرور بای شیخی

بانه احق فانه یکسر یار اودور یکسریم
 بوسه کاه مصطفی و چون بونارک خجریم
 کربو باش اوسته دیارسان لک نیان
 قالم سنن و راق کتیه بوجر اودن بوکون
 قومیان اودن سلمان کیم نصار لک
 من سیزه برحق امام حق مولار کیمی
 کون قباقت ده قویون بوسه عرایم
 هسرنان جبریلده کافر کخصام
 زلفی و صابری کوریکه صبح شام
 ایست کورسون عالمی اوچلو نلریله صبح
 غیر حق یوخ داوخواصم قطع لک
 هسرنی دورایکنا هسرنی قطع لک
 اولمار اضی قالمو بای شام کیتون منغان
 که قویوب بزم شراب کچره اورال خیزان
 انجیس دورمالیاق اوسته سیر قوی دور
 هسار دادور کیمیم حسینا قوی دور

کون قباقند کباب اولمش سوزدین
 دالیدن تاکسم سن کسمز و خجرا شیخی
 سطلبون متیلام روا خوف اتیمه عداسن
 لیکت کویر سطر راحت استیکم کباب شیخی
 دینوی دینایه کافرسا متا تر سالر شیخی
 کونده من بول شویدا بد حور ملک شیم
 راحت اولسون تا میراز حکم خجرا جانی
 ایستی کولمده چوپچاق لقا و شیمیرا
 قدیمی اوخ شاریدی خوشی و لایله صبح شام
 قوطار اوسته نغمه شیخی جیم بای شیخی
 بیر نفر فالوب هپاسم قطع التیید
 کیم ایچورده ذات حق کشیدی سرشام
 که تنور ییچره قویالار کلدر او کتیه فای
 که نه چپن کیده شامی کز دیرو لک بای شیخی
 خجرون چک چنج اولور سینه نغمه و قیتید
 نیرلده اوخسان اوامز پرور بای شیخی

کون قباقند کباب اولمش سوزدین
 دالیدن تاکسم سن کسمز و خجرا شیخی
 سطلبون متیلام روا خوف اتیمه عداسن
 لیکت کویر سطر راحت استیکم کباب شیخی
 دینوی دینایه کافرسا متا تر سالر شیخی
 کونده من بول شویدا بد حور ملک شیم
 راحت اولسون تا میراز حکم خجرا جانی
 ایستی کولمده چوپچاق لقا و شیمیرا
 قدیمی اوخ شاریدی خوشی و لایله صبح شام
 قوطار اوسته نغمه شیخی جیم بای شیخی
 بیر نفر فالوب هپاسم قطع التیید
 کیم ایچورده ذات حق کشیدی سرشام
 که تنور ییچره قویالار کلدر او کتیه فای
 که نه چپن کیده شامی کز دیرو لک بای شیخی
 خجرون چک چنج اولور سینه نغمه و قیتید
 نیرلده اوخسان اوامز پرور بای شیخی

کون قباقند کباب اولمش سوزدین
 دالیدن تاکسم سن کسمز و خجرا شیخی
 سطلبون متیلام روا خوف اتیمه عداسن
 لیکت کویر سطر راحت استیکم کباب شیخی
 دینوی دینایه کافرسا متا تر سالر شیخی
 کونده من بول شویدا بد حور ملک شیم
 راحت اولسون تا میراز حکم خجرا جانی
 ایستی کولمده چوپچاق لقا و شیمیرا
 قدیمی اوخ شاریدی خوشی و لایله صبح شام
 قوطار اوسته نغمه شیخی جیم بای شیخی
 بیر نفر فالوب هپاسم قطع التیید
 کیم ایچورده ذات حق کشیدی سرشام
 که تنور ییچره قویالار کلدر او کتیه فای
 که نه چپن کیده شامی کز دیرو لک بای شیخی
 خجرون چک چنج اولور سینه نغمه و قیتید
 نیرلده اوخسان اوامز پرور بای شیخی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

جمهوری اسلامی ایران

این کتاب را در این عهد پدید آورده اند
که یکی از مفسرین و تفسیرگران است
و یکی از مؤلفان و تألیفیان است
او نه منزه نماید از این کتاب که
یکی از کتب است که در این عهد
پدید آمده است و یکی از کتب
است که در این عهد پدید آمده است

سینہ زن از زبان حال جفا کی ہے۔ قتل کا۔

بابا جان بوجو لد پادیم من بیند اسو سوزدا
 پارو بدی جان عمومی یو خودن نایم او یا
 ویرم بو کو فیانه سو سوزام بری اینا ناز
 سوله مانسی کافر او علی باشون بدن

ایدوب اشقیالرا خرکونی قرا سوزدا
 دو قوب دد لب دمانم قوریوب لیم د
 اولوب عند لیب امک شیشم نوا سوزدا
 سالوب استی قوطار او مستی بون فال کفتی

تفاتی
بابت قاسم
اداسی درودان
یسمه زن از زبان حل
بزرگدای کلمه



نات جمکاه

در فغان جملاہ

کمال او ای که اولاد علی جبره اولون
 این بی بی که اولاد علی جبره اولون
 که اولاد علی جبره اولون
 که اولاد علی جبره اولون

از زبان علی بن ابی طالب
که در روزی که ازین قتل
میدانند

از خانه های باغون بس که در این جا به یاد
سکس دیو سکه بریم اولویت حاج جلادان
خارداشانی چون قتل بابا غنچه یی جان
دور بازه دیو لکره بنای اسم اهل خون

۹۴
گودی شش منظم کنی قاعا لوب شکسته انشده
اسکله زدیوری بر کار فرایینده
ایا بری با چرخ و ملا نور خجسته
بشکسته عاقدی که حکم علم را بدوین
بشکسته ایچون ایشیدیکه
زری دیدی اول نازار فرایینده

کیت با جی مبادا اکلودا
نریا از دینی خضه لوتبید و نریا
عفوایشانی با جی و نریا
کیت و نریا

ای قالان ناما گام اسم او غیاثی و اولاد
تازه و اولاد است شام و شریعی
هر طرف دشمن و او وین و او وین
و تو زایل چه بیم این زده کوردی
بسم او وین وین نام هر دو
بسم کیون امید بنده فالون من
یا وید و شده و قجه قار و شام علی اکبر و
راضی سن و المدا با غلانسون و بارک تو و
کا کلون تا خنام او وین و او وین
بد نظری خود و بود و ای کل وین
حیبت نون و یا بود وین وین
طوی لبان کی بود و قاتنه و بیای
آغ کفن و بشوم او وید کیدیم ایلا کیم
کوری شام و سلی و یا بیلد کینیز وین
کتن و دلام و تظارون من غیریم من
بر غما ما محترم و و کرک و اولاد

کت سنه یار بهوادار اولون ایشتم
 ویردی بومن بنیاهه موس لمجاری
 بیر سیخ لامکان پروردگار اولون
 حسرت کوزده کنه جان ویرد محزون قاف
 طوی کونم یاسیلده بالقور موس ییخ
 ترک میدان ایلد باری امر افرد بوگون
 اود و تار باغیریم یار یافسون کیم نوم
 نوز ورس آدیم دلیون ایشقیا یه الواریم
 باشل چوق شامون بولند انیم غم
 اس کوز اوسته میغفرون کیم سنمون
 کیم کون دور صف بصف ایطرون
 سنه کین تیرقه مستغرق اول طوبی
 بولنده وید اولوب فدیعی یاوله
 ایشل انجاس رفی جیه حبیل من
 نیرلده قورخارام باشون ملافون
 شاه منطعده عزادار کله شور غمخی ار اولان

بدی جنب از به من بیدار شد
 چشمش از زلف کا کلمه فاندن صفا
 بهر کیش و غلامسون که نام مندا کلو
 به یک بودم و بوجب ال حبا کلو
 با عیب
 کرب با باد و طعم کرم حبا
 کرب با باد و طعم کرم حبا

قول خواند و در کتب او بود
 تعلق از کتب او بود
 باریان آملین من بیدار شد
 منست حسنه ای که با من بود
 و کس از او بود و کس از او بود
 منست حسنه ای که با من بود

ایض
 خان ایضون بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد

ایض
 لعن ایضون بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد
 کس بیدار شد و کس بیدار شد

<p>بیرایند با خوب گمدی کیم دیر اند شام ارمی ییزی چو تلره کیم توکر اند بیرایند اویرد یله سویون قاسم اوطن بیرایند اویرد یله کسون خیمه متین پر غمسم دو تو بافته بوای ناله واپون شرح غمی ترکایت کوردم شیناپون</p>	<p>بس لردا با بام قالد با بام تیر تور اند داده متن ایا هـ شاد و سر قهر اوگون باشند نمرودون کتین تارده دوا قومون اسراون بریند بر کیز اوگون بیشک که سنون قالمادی سیز کین بوجمله حشر کون خیر البشر اوگون</p>
--	--

هیش واقعه در ایام و با

<p>باعث ندور که جانب حقن بلا کلو کلبر ک تک سولوب الاله نکل خوف ایتمیون قول ندر علمه از الود یسلم حسین نو اسید و قریسی دوت قاسمون غراسین غول استین انکسید بر عریضه یازون طوره کون بر سله کون داد خواهر سپرد چون که انا کوزدن اوزاق تو یماز او ای شیعہ لرا کون نیه لیلایس لیلید</p>	<p>سوز دور که آتش نهر خدا کلو کویاک کاستمانه سموم هوا کلو داوین دود دوده بالسه ودا کلو چون آشکاره کرب ملاون کلو رهس لیریدل دود ایا مان مجتبا حل تیکه بوشکله موسی الرضا کلو زنجیری گردنده اوزین العجا کلو سلایا نجه اکبر کلکون متبا کلو کوردی که ز زکمدن او یوسف کلو</p>
---	---

ایض
 کانی بیدار شد
 کانی بیدار شد
 کانی بیدار شد
 کانی بیدار شد
 کانی بیدار شد



کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

ایضا

ای که کس غریب دل مکار حسین	ای که کس غریب دل مکار حسین
باشون سو سو کس لعلی عزا دارون	باشون سو سو کس لعلی عزا دارون

مستنود بر کبر تقارب و در جوار هزار دستان که از شمشیر
 عند لیسان کلشن ولایت عظیم اسلام

بر و بلبلا ترک همسر کن بر و زن آن کل فصل خوردم من بر این کلستان که مگذر تو نیست نشاید کلمت دل ربا بکند کل صبح خیزان که او من است کل تو سر عاشقان را بگفت کل تو چه گوید ز قافا بولا کل تو زده طعنه شمشاد را کل تو چه نسری بر ک تر است	و کر خمر را کتر اغیار کن که به سنگا عشق پرسم من که با عشق پر کار کار تو چیت چرا که تو مرد اجده ای کند که پای کلم سجده گاه من است کل من بهر ججهان مبتلاست کل من بی گفته همسم که بلا کل من کشته ناز و مادر را کل من بیت گفن در رات
--	--

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است



کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است

ایضا

درین حال صلوات بر محمد و آل محمد
 و در این باب از کتب معتبره
 و در این باب از کتب معتبره
 و در این باب از کتب معتبره

در این باب از کتب معتبره
 و در این باب از کتب معتبره
 و در این باب از کتب معتبره
 و در این باب از کتب معتبره

اولم فداسی حسین اول سوز و دل	اوج ایلمدی قبرده حسرت قلم بدی نذر
تمام امام اوزوم اول جسم پاک و قربان	که اوج کون او چکچو لکده قوید یار حیران
اوزون چاق بریری جودن سول حرمته	که بر حجه تیر کلاق او غلغون علی زیارتنه
دیر جوانلار اوج ایل یاشوق فرشته	کرک کسبک دولاناق قاسون مشنه
کیوب بطلیم حرم ایل دقده دسک	که بلکه رسم اید غیر ملوک فاروئون عبا

زبان حال جناب کینه در قتل گاه

دینا کینه کل العینه ناله شکر	بابام کینه بو با سیر جنابه چغ برز
اوزین مالو بدی حینون یار الویدنه	حسین اید و بد حایل قولون کینه سنه
آتا بالا اوزمان او که قول یون آتا	السنده قحی تیوردی اوزینی شمر و غا
کلوب کینه که بریر بر اولوب جویا	که ناپدی او غلغون عا کبری الین سیلا
دید یایا قدومای زلف مشکبارم اوغو	یه یا متسان چکلور شامه سم قطایم اوغو
ایلم سلیله او غول یاشام فرقتنه	که دو تئادم سنه طوبیر عروس و طاقنه
بخصار عروین و غول بکیتیز غران اولد	که طوی احساسی الون تخته تخته قان اولد
اودم نه کوردیلیم بریرینوا کلوب ناره	آچوب دواتی باشندن عروس بیچاره
ویرسم او تیریزیک کل کیمی سولون	عرویه کسب بوردون کنه امر او اولد

افراد شام ۶ زبان
 باغون سان اولون ایلاما شام حرمین
 که کلامده سولور قاتنه کینه حسین
 دریا ادا سنه و بدب حال شه پنهان
 قلوبیم تمرد و لب چوله ناله کینه حسین
 نغسان ایوب و کلام کینه حسین
 مانان عابدی کینه حسین
 کلون حرم و بدب حال شه پنهان
 کلون حرم و بدب حال شه پنهان
 کلون حرم و بدب حال شه پنهان

افرا



بازم به یاد باد به یاد باد به یاد باد
 به یاد باد به یاد باد به یاد باد
 به یاد باد به یاد باد به یاد باد
 به یاد باد به یاد باد به یاد باد

ای صفا ای صفا ای صفا
 ای صفا ای صفا ای صفا
 ای صفا ای صفا ای صفا
 ای صفا ای صفا ای صفا

کون قافله قافله قافله
 کون قافله قافله قافله
 کون قافله قافله قافله
 کون قافله قافله قافله

افراد

دور ایاشی کلن شین وین	عیال آهوی کمی چو لکر دوشن ردا
یو خودی جرات ام پوم پاره پاره	که تور خورام دوستم اسجیده بویارده
یو غربت الکه با غرم کجه روادی تا	قوجا قلیسام بدنون قافله ساچلاریم بویا
قیامت ییلورم قالد و صحرای	باشون بزمه کل یوزه یوزه قیاق مار
قلماق خیزن خیزن باد ای اهرج	ایکده ایکی باجی قارداش دیوینجه
قطار غنم دوزلوب راه ساید وریلا	عزیز باجو بر غریبه دور یولا سال
یخسیندن نکران اولماش ابرار	که سندن آرتوق دما او شوم بون عجمار
کرک پیمشه دیم ندر هر دویم	عیالی شمن اینده قافله جان جیم

از زبان شرمعلون

یو غربت الکه زینب از غملا اوزلور	حسین یولیه جاق بریده سوس
چاق و قارداش ایزیز اشراف	که کس سیدون اوقچه دوشون رشید
داجی کو مکلر و چون کونه شام و سحر	نه قاسم ابن حسن ساکنه عجم

مثنوی

ای حسین ای سید ابرار ما	دی چراغ شمع بد پر کار ما
-------------------------	--------------------------

فصل فی بیان حال و حال و حال
 فصل فی بیان حال و حال و حال
 فصل فی بیان حال و حال و حال
 فصل فی بیان حال و حال و حال



[illegible]

بویرویدی کرک لاله تک یا با خوب یا
 با خوب بود حوله کو تور سون و سحر
 محبت استلی خبر دار او بود مطلب
 او کور سندی علی اکبر حسین
 جیحوت با کلو شپور ال سول
 مکر علی تیزی زیب و در بدل ارسته
 کلو قولا غمه سر دم صد و ادا
 خطاب ایدر سیره شیر شکام لن سردا
 دیر بود چلد نه بد و در کشکیر تم قیر کیو
 دیون که ایشنه اسلام علیک
 سوسن کلو قاسمون و طاقند
 خطاب ایدر که جو امار طو آسون من
 با خور فرات کمر کوزیولا علی
 یا نوزجه سو کورون خیمه لوده ال انه
 سو کوزیاشیله سون اکبرون رالان
 سنج بدن که بعینه شبیه سحر

بگویند که او سینه که داخل نافه می‌تواند
 او کوزه که قبر حسینی می‌باشد جوید و در
 نه دور سوز بکشد آن چاق و وقت حسینه
 که قبر قاسم و عباسین بود و در
 که صف صدف شهد آفاق بکشد و پدید آید
 که قتلگاه به دو شوب شور و در حسینه
 دیر بکشد که یاران جستن بخت
 که شبیه لایه قیامت یکپوزه برآید
 سوزن یا نان بستی که کماست غوغا
 که آفت و آغدان انسی و نبرد
 عروسی طو کوزه کو یا اسیر اعدا
 که قوی می‌تواند و صلیب چوخ تمنا دور
 که بیللم بخت مسکنی بونه ما و ادور
 ویر و بکس سه شام و سحر مصلوا
 قوجا قلیون بدن نور چشم لیلادور
 بخت بدن که یا نان ماتمند و سزا



پرسیم بوقدر اولی کلن خواب غفلت

پر عزم بود و راه اوله کلن خواب غفلت

ایضا

دور بر نظر قریل عترت اہلکار ہوا علی

صوم یا تمیان دیا کھفہ ہوئے دو

حسنه حجاب اقا عده دور او علی هر سو

او غلوتون و لوپین غلوتون و کلمرو
ماست قوزاک ملاج از قش قش

کویا علی کس نه طوی نیاسی واره

لیلا کسر قباسی زینب کفن کجیہ

بسم الله الرحمن الرحيم وارضوا بما آتاكم الله

چشم قاپود کو رچھ ایلی علی دیر
رحمت کو زیلہ اح بوکنہ خارہ یا

رحمت کوزیله ایلح بوکنه کاره یی

نوکہ فی جوہر سبز و درون ماشہ کلہ شکر

مارب میم نه چارہ کیلوم من ملک و

بلاغ الاكربره يهيمون كوستي قولاريم

اولدوم اسیر علم بن ابرو و اسکار

و جمع آید بوق زمانه بنزد اشک

بسم الله تعالى

که چو خفا
سختی محنت
سیر از کوه طایم
میرانجام
سختی محنت
سیر از کوه طایم
میرانجام
سختی محنت
سیر از کوه طایم
میرانجام

منجمله شایسته عبادت است
 او را به سبب این که در این عالم
 سر برافراشته و در این عالم
 در این عالم سر برافراشته و در این عالم

منجمله شایسته عبادت است
 او را به سبب این که در این عالم
 سر برافراشته و در این عالم
 در این عالم سر برافراشته و در این عالم

منجمله شایسته عبادت است
 او را به سبب این که در این عالم
 سر برافراشته و در این عالم
 در این عالم سر برافراشته و در این عالم

من بر غیر یقیم و یوز من فرشته	بس بسوسون و بخت فرا بیاوردن
باغ خدایا چون صبح طیاره بیاوردن	بهر مرد باغی قافان و لاجاقتی بیاوردن
بر خشم دامن زده جام محنتم	بر میسد بود که تکی کمتر مذاق د

پیش و آزار بان حال حضرت عباس علیه السلام

حضور رسد که گشتنا مجتهدین	چندی قمری و قمری و قمری
بهر آهش تو بوی سحر رشید که سر کرد	کبد و دل او تو قلوبی و قلوبی
در سیل خافه سر زده اچان یستور	که تا که در میه بش کنج استر حش
یستور سر دهن متوجه دال برض وصال	او نوزد اوچی و قمری و قمری
کرک که رزم رشادتم بر دم دستیده	با خوب و با بدی و خوب و بد
بحدون آبرو بیا بش قمری و قمری	یتجه جان لب دل باغی و قمری
او بر رفته و دلا نفاق ز شدت کام	و دواق ترا و لیه تا شریک و قمری
دکنه به تحت لبه و قمری و قمری	لب حسینه و که فوق لب سعادت و قمری
اولان و قمری اسرار لاسکان قارداش	محیط اولان و لیه و قمری
و یازدی عرشه شتم کتک اختیار الد	که چون الوم منه یی و قمری
کر لدری بدم اعطش صد اسند	که چون غش الین عترت طهارت

منجمله شایسته عبادت است
 او را به سبب این که در این عالم
 سر برافراشته و در این عالم
 در این عالم سر برافراشته و در این عالم



کسین بود ز کجا آمد و چون در کرم
 مونس سید و دوم اول سفر شایسته پیدم
 فکری که بداید پیر نه نابان تیوریم
 عجب که کوه کوه اش سوزان تیور
 پس و افعی

چون کوردی جبریل میسر خبازه سین
 خادو چو لکها د شمر خبازه سین
 ای صجابر

[illegible]

۱۰۵
ایمان بالین یسوع مسیح
عسل انجیل او فل کما
ما سمعوا و ب تلامذ
ع ازین اوماه هوز
یسوع مسیح اوست
فل حوز اوست
ن انما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

<p>هستنی کلین باشند ان چو بار دوشی شمری ششم یا پنج خوشالار ایاقه دور سیج دینده دشمن المیوب نو عروس</p>	<p>بر لحظه کوز یاسی قور واز ابرو اولور یولارد اناز می حکیم ششم نیزه دار اولور چرخ ششم بوشرحی یازما قلم سر مسار اولور</p>
--	--

پیش واقعه زاین حال جناب اتمیلا

جانم کہ کجوب سنون کیجی جان ستور
 کتہ یوزون دیو پنجه کوروم آخر علی
 مین از یله جفا چکوب ان سکرالین
 زلفون مینی قویا مشم لکن آیر یلا
 اش مشم بوکلش وصلونه صبح شام
 تحلیل ایدوب و شمد و یوسیا جیم
 چکیم ایازا وزون کچولر باغبان
 غرقاب مهر اولوب صدف بحر حور و
 جسم ایسان غریب دور الترمضا
 کوزد مزاج قیامه یسلاخی و لیک
 کفایانده کوپکے قانہ لہ شافہ
 یوز جان دیرو بعبه دهرده میر جان ستور
 بوسه و قاشون من نالان ستور
 کوز کاسه سنده سوز یقان ستور
 بیر تنقه تا حرمیر زاقشان ستور
 منقار لبه ده قوش کی وانه ستور
 سودا عشق دردینه درمان ستور
 بو بوید کل سر و گلستان ستور
 یاران ایکیلن در غلطان ستور
 آخرخی بووقه نگهبان ستور
 کوز تر کشنده نادرک مرکان ستور
 میر قاره کوزلو یوسفان ستور

[illegible]

ایضا

در حد کاتب با خون کاتبان
وصال خفته خفته خفته
چرخین پدید آمدن کاتبان
که خواه در آن خواه کاتبان
ای کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان

بر عاقلان باشد که شورنگاری وار
تو که گفت در گویا شایسته نفع اولیان
عاشقان و سبب بود در کلمه کون بود
یکم در دوشده دوزخ قاروشن است
یا کل بر کربلا سفرین ترک قستیل با
یسخنی کل میرضی قورب الیک سفر
سالم منی بانه علی کسب است

کتابخانه ملی ایران

در حد کاتب با خون کاتبان
وصال خفته خفته خفته
چرخین پدید آمدن کاتبان
که خواه در آن خواه کاتبان
ای کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان
کاتبان کاتبان کاتبان

نظر قبل عترت طهارت یار رسول است
آچوبی دست قطن کمر کرده دعا
اولا که پرده عصمتده افکند روی امام
یزید مجاهد باخ نه کور تماشا دور
بیم مجلس آریو خنده قاروشن جسم
سجده مینده بولم با تو بسن اسوده
یزیدالنده عیب الون نطقه دین قالی
کتوبدی کوزنه پرسم که خستد لایق

پیش و است

اسیراید و بله کلی خار یار رسول است
چگونه زمینی بازاره یار رسول است
کلو بله دشمن آزاره یار رسول است
عزیز خیالوه قستیل چار یار رسول است
بو طلعین می قور تار یار رسول است
اولا بدو مرغ کوز قاروه یار رسول است
یزید کتور دین ز خستار یار رسول است
شفاعت است بکنه کار یار رسول است

دام فراق است دل سحراری وار
بور سمد و کمر سحراری یون آه زار وار
ما دام اولون اوداغ دل انتظار وار
ایا بو حال خطوه کیمون کلعه آوار وار
یا قاروشن ان ایچک زن لعلکار وار
بواشک شیمه رسم الیه آه زار وار
هر پرده کیم سکنه غمی غمکار وار



او که شمر ز غافلگی خجسته زان بر
 و در دلی عارض مهر اردی رویش
 از کتب و در کتب او تا به نظر
 و در کتب و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر

پیش و افعه

چون بود نیاید قدم باسد دل افکند رقم محنت اول که یازید ی آدینه سوزش آتش سحران سپردل دن دو تو بان تحریر پیغمبر زهرایه عرا قویک دیر نفس از حاله تقدیر قضا او تم دی چون شه حسن قاریه سی او قدر حلدی زلفا چدی علی ارا شهد آقاره سی که آمدن او ساسد چون حسین قاسه تا باشد ان یاقه بیا حاصل باغ جیاستدن کی تازه حوا که کو تو نور فردگی کو نور علی پر عن خوف جزا و س عصبانیت	اولدی عجمار سم یارو برادر باغریه باسد کازک اغ سیر کینوب قارو تو با تم مادر دلم اولدی بو تاملر شکر اولدی پروانه شمع شمس جدر کر بلا و شسته سچاره و مضطر کتور و قار لری باغلا و سحر اسلا و قمری که یاقه او سدر باغلا و با شسته سیر معجز سیکو و یو فدای علی اکبر قدریدی با سده رس شوق سیر و قدر فاطمه و در شافع محشر
---	---

پیش قصه و ز عاشورا

او که شمر ز غافلگی خجسته زان بر
 و در دلی عارض مهر اردی رویش
 از کتب و در کتب او تا به نظر
 و در کتب و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر

او که شمر ز غافلگی خجسته زان بر
 و در دلی عارض مهر اردی رویش
 از کتب و در کتب او تا به نظر
 و در کتب و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر
 او شاه شمس و در کتب او تا به نظر




عالم اول ایچم فی اسی جهان
 با سار کس صید و یار افرم
 جسته قار اولدی اسی جهان
 دیر بک حسن دیکو و خور و ناز
 بکدی قانه و کور حسین قیاس

۱۰۸
مشتی خیمه که صدای عیان
که ای بلوغ و از دوزخ تیرتورین
کلیسای بلوغ و دوزخ تیرتورین
سوخته و آتش من کجاست
که دوزخ و آتش من کجاست
که دوزخ و آتش من کجاست
که دوزخ و آتش من کجاست

که خلق را از قدرت
ایضا
مردم غمناک

دوست گزین و زاریان
عزیم عیش اولوبدی غرا خانیا حسین
مریده نازدن بویا فوس مع قاره
باطون کا دودوب اکبر عطشانیاسین
بوج جیح خطه باشنوف توکی کلکن
دو مدود عنده باغ فرخانیا حسین
ج کیریزه حاکم امیر پور علی بن حسین
طاهران ایستادن باغ فرخانیا حسین





[illegible]

دو تون به ابر سننه هر دم آینه
 اولوب اداع محبت کو کله چون جامه
 قویو بدی باشنه سیمبرون عمامه سی
 چو قیله دی تنک لیلین ذوالفقار حیدر
 بویوردی هاردا قالوب اولغام بیچار
 ییغ کفن کتورون منتهی تمام اولسون
 ویون کیسه خورش صولمن دیون
 یانجه کت بازمینا سنی کورسون
 پس از اداع قویو بقلعه کجا قدم
 نه کوردی خیمه دن برتسه کله که اول
 روا دی بودل پرسم بو کون کباب اولسون
 که نقش بندی زینته اولما سون ابریاو
 دوروب ایاقه اولمط لوم تشنه بیدار
 باخان دیرد پیمبردی یامه نوزاد
 سان حیدر اولوب تحه غم جهنم
 ایدوب ملا و قمران اوسیه سجا
 که لاله رنگ اولاجاقه در بو قاشق
 اذان مسافر ایچوندر دعای استدل
 داحی کورنر علی اسپرینی اولاشا
 منور اولد عقیقه ایستشیل سروراز
 الیم اورو که الوزن کوروم ایوین آباو
 کوروم خراب اولاسکن نیر بو عالم سجا

رقم سیمین بر خا علی اکبر علیه السلام بمیدان

<p> قربانداشته بی حلقه رکابه قدم اید و بیال طلوع شرق نیمه دن تو قیل و خفی رضیت سارین نیا </p>	<p> قیامت استید قیام اولدی غرق عم نام که اولدی امر حرم ججه اینه محرم بن ابریه حور قطع قطع نور شم </p>
---	---

حضرت عباسی علیه السلام در خصوص غایت ممدان مدین
 چون افغانی پیش از خان نامدار
 که بر سر صاحب دین حسین
 پر دار سلطان دین حسین
 از بنده در داد یار یار
 غنای شاهانه که با
 قضا



کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سازمانی ریاستی بود و در آن وقت بود که

حسرت قلوب جمالوده ای دلبر افتاب
 بیر مویکس اولماز اولدلف معینون
 راه وصال چا زاکر روز خشره دین
 بهجر عتابون اتیه طلمسم فالویم
 کرا تیه او خجرا برودن احتیاط
 یهون عاشق عاشقی کور بهنرا دور ب
 وصف خونده بیکل نرین رقی تمام
 نایب آدب خضر دور اولق لعلدن
 کر یوزمین جمالنه دیر سه نکار حسن

یوزون کوتور افتابی کوزیلر افتاب
 کر تو که خاک پایوه کوشور افتاب
 فتادن شارا پده سیم وید افتاب
 دریا یوزمه برک شجر تک تر افتاب
 چکر بال کیشبه دن خجرا افتاب
 قویماز با خام اورار کوزیه شرف
 یاسکم عشقه ورکه دوتوت قمر افتاب
 فده تقدیر بلیه کر شکر افتاب
 خورشید حسنه دیرم نیر افتاب

بیتها پر غم اله بود او ان الحاکم
که خاک قبری اید و خاک ستر آفتاب

کوردم قریب بیون عالمده هزار اولسون
 کل ایید یارلیه و لغاره باخ کوزون چیمون
 باوقه شعله آهمن عالم او دلاسون
 مریض بھر طبیب وصال ولوریم
 شفا دست لیرا و سبب روان
 که قویا دون منه بر خط یار یار اولسون
 کس اردن ایله طاهره کله عار اولسون
 بو خلق شمع درون شمعون کنارون
 الهی بو مرض و شمه پایدار اولسون
 که لطفیل منه سبب لاسون امار اولسون

این شعر را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری

بود خوش مسکنم دلبر که پیش کنج ویرانه قصه کیم نخبه بکلمه هر دم مرغ خوشخوانی اولاد استند که شرم کوز و مدان کجوانی ایلم توینم کوز یولیه اولاد نام کافران شرارتش استم یا خاگر بر مسلمان او دور با خاقدان استم او شمشیر	منی اوز و وماندن اوزاق سالک کو کلمه طایر در دوصالون بکرم دایم آجاسه دانه کسم برینه خون ل ویرم کچه کوز ویرانم ناله اولو بدور بهدم محنت دوشنده یا دیدم بروم طین و رماز کوزیم کجا جلالون عکسی چون آینه دیده ویر ویر حیلوه	یلیم
فرزند برین سون بالاقدون طوبا ساتام غم عقیله دوله غلمن دنیا بر عرض مشرد محشر اولو بریا بر حسن کورن مطلق مجنون اولو باشد در ده دوشون من کساید اوزا ویرن سوا	ای شهب لبون کوش غنچه دهنون مینا بهجرون منده دوزخه در و صلون جنبه شیدا صحرای قیامت ده بوقامتین ویران کشته رعشاقون هر عاشق بیچاره محشر کوزون چشمون میخانه دن الی کلن	منستک وطن پرسم کوزون لاش جیترن الهی ایله ویران تیز لعینله ملک ایران
جام ترک تمام آزاده دسر درم عشق امانه بوسه ویر پرسم کرم مولا	ساهه ساهه بوسه ده پمانه دولانسون آلسون الیه پمانه فی مستانه دولانسون	

این شعر را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری

این شعر را در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در روز دوشنبه در ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری قمری



پیام ایران یحیی دولت مند در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب و در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب

در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب و در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب

در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب و در بیان سیرت و صفات و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حاشیای این کتاب

دو نیم که دو نوم ال حکوم کیدوم سلوم	ویر و بدی رعد و صل اخرا نظام دار
یضین و خجرت کانه قصد جانم دور	شکایت ایتم اودان منندو یاریم دار
سیر غم یری بو کو کلون خراب سید	نه قدر واکستم بجز آه زاریم دار
اوندده قبر ایو می شهر دن کناره قویون	یا نجه من سلوم پیرول نکایم دار
کلوب سیدین یا ناتور خام بود و راهدن	منم بو مقصوده یسم سیلور فراریم دار
منکی گوشه عمد در بو حلقه نام	
نقد و سلسله زلف تابداریم دار	
نکایم نازیکه خنجر خوشه آچار عسکدار	در عشرت یزید اولی جیار عسکدار
تکلم الید و فتح اول سبب قوت و شوق	بهار ایامی شایخ سر تک کلنار عسکدار
اولیه بدور دشمن جانیکه هدم بویه حکمدور	باشند حلقه طرزه شهار آچار عسکدار
ایلم با علو قویوت خاموشی ندان مجتهد	نفسه لیم کجه طوطی فالوب مستحار عسکدار
سبب زکو کل ال در یازده تاریدن حوا	که هتراری قمرایه لصدن من آچار عسکدار
منم بر شکم دار علل دین یوح فاشم حیران	اگر حلال مشکل حبس در آچار عسکدار
فالور را بخصانم دلد و پرسم محرم سیم	
اود و در کل شایر فطلی چون آچار عسکدار	
پیریم شمع جمالون کورن اولما	التد اوزی شاه دی بونری سلین اولما

تقریباً هم که دو نوم ال حکوم کیدوم سلوم

مهری که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

کیفیت در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

۱۱

استان این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

او کافر او غلبه باخ هشی می بدوب هم	بارالو کو کلمه کوز یا شمی بدوب هم
گوروم نیم کمی بر خطه باغی قان لست	که سویم غم بجزای حوش کوم نام
عامت ایلمون سیز منی مسلمانار	بچه بوداغ مراد یله اکنوم شرم
روادی صبح مسا میل ایستون باد	که باش تو یوب کل باقند خارا دلوب
کراولما سا بو کوز لوق جهاند ابا	نزدن بلا سپر اول طره جسم اندم
سجده مقابل اید و سنج تیزی ابرو	بوجر تیله تلج باغلیا ناد کی رستم
او قانل سو یکن نوک تیر مر کانه	ازل کونده من او خلا نشام سیاور علم

اوزون کمی مسیده اودینه یازدرون
 تکلم ایلمه بر خطه لال اوتور بر غم

منی قویا بوزدان ارتوق سالا اذره یغون	اوزی کت بواج کویی ایلمو بجا قار یغون
کس لوب قه ارجیم کیده و اختیارم لوب	که چکوبدی سطر فدن منی پاداره
اولورم بودورالندن ایدیم علاج ایدن	بیسورم کال تیور سهیده چکد و چار یغون
سیسکن کوزدن کس افکری قصه یغون	نولوکیم دوتوب کچین چکه بر کنار یغون
من ازل کونده ویریم نه جان سیر کوکله	که مکر لوبجی مندن لاجاق دیرا یغون
نقدرا و زلف اندن ایلمش کایت زور	که قویو بدی کنج غمده منی باغ قاره یغون
بچه من کوکل اسیر دوزو لوبی هر	هس منو ایلیم که چکوب قیاس یغون

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب



هـ چکس مشکده قالمار چکس
اغلمان در باغلو قالمار

عقد لادیت اللہ علیہ السلام
فیروزہ اور فیروز مارغا میں
ایک دوا

[illegible]

بعضی که از او یاد می‌داریم دیدیم اللهم لا یخلفن وعده و صواب
او یادون او یاد می‌داریم دیدیم اللهم لا یخلفن وعده و صواب
بعضی که از او یاد می‌داریم دیدیم اللهم لا یخلفن وعده و صواب
او یادون او یاد می‌داریم دیدیم اللهم لا یخلفن وعده و صواب

جنت اول جبهه در کوه دوازدهمین
 این چاه در کوه دوازدهمین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا أن
هدانا الله والله العليم
المختار

[illegible]

عزل اصطلاح

م
اینگلک چرخن و قریون طور کی اینسیان
نکسار آفرایید و ساسانیان یهودین
تیموریان و یزدانیان و قاجاریان
چاکیه سیر دریده یا پسران جهان
سلطان
ایران

ما نه کاشنده او کل صنم و صاله نر
 بوجها نه چوخ دولانیم سیه برشان
 مهنی بر تحمید ایدوب سلیب کاشن
 اولانور مثال یوسف موسوع برین

دیه لر که دار یا لاندور ایله منه جماله نبر
بت شوخ شک زیا اپننج ساله نبر
نجه من دیوم که طوطی ایله خوشمقاله نبر
ای اوچه پینه اوشارنه ارمشاله نبر

کوجا بخوردیم آید دیدیم اوز اور میه پر غم
کور سن نظر فیضی قد اوله سلاک

منه مطلوب کل و عده جنات نعیم
والداند و بر منی اور سایه زلفونه و دم
منهم او غرور و از دم بلم او غات کرلن
قدرت انخستریه حلقه زرین و بهنونا
لذت صحبت معشوقه ویر و ویر و ویر

اورا ورین پورما سون طور سیاده کلیم
که منم سایه مشتاق اولاخته شیم
که آلب کو کلام اید و غایه طلسمه مقیم
ختم قراند و ادنون خاتمی چون دریم
او خداوند پاپوب تر بیت ایام قدیم

پر غمناکوی مجتهد و بو عمر اولدی تمام
عشق سترده خطا کوردم (تذکره) عیلم

منکلی بیل کلوب کج محمد اراون
بو عشق نطق دکل و پند یروم و سون و درو
دیار عشقه مشهور سلطان اولو محزون

نیم بلالو باشم و بزمی نوسودان
کوروم مرا می ندور چنانکه زان
یا نازی منجه بلالو چلیو بی نسیلوان

امید دارم بدین راستی چای شدم مخصوص

شیخ افندیدن و دشوین ساری قالدیم نهار	یازق اولدیم رمرقه و صلی سیکپا سیر قودون
قادرالدین عجب خوف آیدون هرزبان	شادلق پمانه سین ستمه صهباسه قودون
ویدمون یاشی توکنش شدمی قان اغلا قودون	ملک سیم و کمرین آب مصفا سیر قودون

پر غمون سنس نزل کوندن ایدن بختن سیاه
 باغ جستن چخارد و شیر باد و سیر قودون

کوزدن قداسیم ایسانی سعادتمند	که در محبت مولاده پیاله چن
کتوردی آخره قمره جبریل خیال	حدیث مان میراز برای حاجتمند
بویش کون عیسی صرف ایتیم آه زایل	دی نشد دلم از کام دینوی خورسند
الیمده واریوخی با دفایه ویردی قضا	ولی بهر دو جفت لعل میکشاید
سکن درمی عاجز بکس پوسور لوق	چن که قرب که انیت نود و نیت
کچوب بد غازی به و طوق قمر مولانا	ترحمی که مرا قطع شد صدای بلند
سراج قارین چورکی استر بولوت بانی	که شاخته شاخته بیوات از دود بکون
بومرغ طبعی شامک ساکوبه حوصله	که نیت حالت تقریر بر خدا کون
کومورچوالی ایاق بنده خاندن حکیم	رؤت چای خطایه که یعنی چاکریت
قول کوشوش توکنو حسیب یو خدایر	که در تصرف هر کس دمی بود پیوند
دکل لطیفه درویش پریم منظر	بود برادر دین از شنیدش خورسند

خاتمه الکتاب

اما العبد العاصی بن العابدین در شهر سعید درین صبح اولو



الكتاب
للملك
الملك

حسب الفريش
كتاب سلامة الاطباء والاشجار
مشهد مير صادق آقا ابن مرحوم
سليمان آقا ابن مير خلدان آقا
كتاب بفروش

للحقير
معه جدارة آية
الظاهر





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی

کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ما كرمنا الله به

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

على أكبر رضا الله

